

فصل اول

هاکل بری فین

صحنه: دره می سی سی پی زمان: چهل تا پنجاه سال پیش شما از من خبر ندارید، بدون اینکه کتابی به نام ماجراهای تام سایر را خوانده باشید. اما این مهم نیست آن کتاب توسط آقای مارک تواین ساخته شد، و او عمدتاً حقیقت را گفت. چیزهایی بود که او گسترش داد، اما عمدتاً حقیقت را گفت. این چیزی نیست. من هرگز کسی را ندیدم جز اینکه یک بار دروغ گفته ام، بدون آن که خاله پولی، یا بیوه یا شاید مری باشد. عمه پولی تام، او و مری است، و داگلاسیس بیوه همه در آن کتاب گفته شده است، که عمدتاً یک کتاب واقعی است، همانطور که قبلاً گفتم، با چند نفر راهنما. حالا روشی که کتاب به پایان می رسد این است: تام و من پولی را که دزدان در غار پنهان کرده بودند، پیدا کردند و ما را ثروتمند کرد. هر عدد شش هزار دلار داشتیم، تمام طلا. وقتی انباشته شد منظره وحشتناکی از پول بود. خوب، آن را به سود، و هر روز یک دلار در تمام طول سال برای ما به ارمغان آورد - بیشتر از آن چیزی که یک بدن بتواند بگوید با چه کار کنیم. ویدو داگلاس مرا برای پسرش گرفت و اجازه داد مرا تحقیر کند. و وقتی دیگر نمی توانستم آن را تحمل کنم، روشن نشدم. دوباره وارد راگهای قدیمی ام شدم و راضی و آزاد بودم. اما تام سایر مرا تعقیب کرد و گفت که او می خواهد یک گروه دزد راه بیندازد و اگر به بیوه برگردم و قابل احترام باشم، ممکن است به آن بپیوندم. پس برگشتم. بیوه ای که بر سر من گریه کرد و مرا بره گمشده فقیر خطاب کرد و نام های بسیار دیگری را نیز صدا زد، اما هیچ وقت قصد نداشت ضرری به آن وارد کند. او دوباره مرا لباس نو پوشید، و من کاری جز عرق ریختن و عرق کردن نداشتم، و احساس کنید که همه چیز تنگ است. خوب، پس از آن، قدیمی بودن

دوباره شروع شد. بیوه زنگی را برای شام به صدا درآورد و تو باید به موقع می آمدی. وقتی به سر میز رسیدی نمی توانستی غذا بخوری، اما باید صبر می کردی تا بیوه سرش را پایین بیاورد و کمی سر میز غر بزند، هر چند واقعاً چیزی برای آنها مهم نیست، یعنی فقط چیزی نیست. همه چیز خود به خود پخته شد در یک بشکه از شانس و پایان متفاوت است؛ همه چیز قاطی می شود، و آب میوه جابجا می شود، و اوضاع بهتر می شود. بعد از شام، او کتابش را بیرون آورد و من را در مورد موسی و بولشرزها یاد گرفت، و من عرق کرده بودم. برای پیدا کردن همه چیز در مورد او؛ اما به مرور متوجه شد که موسی مدت زیادی است که مرده است. پس دیگر به او اهمیتی نمی دادم، زیرا از افراد مرده حساب نمی کردم. خیلی زود خواستم سیگار بکشم، و از بیوه خواست که اجازه دهد. اما او نمی خواهد. او گفت که این یک تمرین بد است و تمیز نیست، و باید سعی کنم دیگر آن را انجام ندهم. در مورد برخی از مردم این دقیقاً راه است. آنها در حالی که چیزی در مورد آن نمی دانند به موضوعی دست می زنند. در اینجا او در مورد موسی اذیت می کرد، موسی که هیچ خویشاوندی برای او نداشت و برای هیچ کس فایده ای نداشت. ببینید، با این حال، برای انجام کاری که در آن چیز خوبی بود، قدرت عیب جویی در من پیدا کردم. و او نیز دمنوش گرفت. البته همه چیز درست بود، زیرا او خودش این کار را انجام داد. در اینجا او در مورد موسی که نه خویشاوندی برای او بود و نه برای هیچ کس فایده ای داشت، ناراحت بود. و او نیز دمنوش گرفت. البته همه چیز درست بود، زیرا او خودش این کار را انجام داد. در اینجا او در مورد موسی که نه خویشاوندی برای او بود و نه برای هیچ کس فایده ای داشت، ناراحت بود. و او نیز دمنوش گرفت. البته همه چیز درست بود، زیرا او خودش این کار را انجام داد.

به تازگی آمده بود تا با او زندگی کند، و در حال حاضر مجموعه ای به من با کتاب املائی گرفت. او حدود یک ساعت با من سخت کار کرد و بعد بیوه او را راحت کرد. نمی توانستم بیشتر از این تحمل کنم. سپس برای یک ساعت کسل کننده بود و من بی قرار بودم. خانم واتسون می گفت: "پاهایت را آنجا نگذار، هاگلبری." و "اینجوری هول نکن، هاگلبری مستقیم راه اندازی کن." و خیلی زود او می گفت: "هاگلبری، اینطور شکاف و کشش مکن - چرا سعی نمی کنی رفتار کنی؟" سپس او همه چیز را در مورد مکان بد به من گفت و من گفتم ای کاش آنجا بودم. اون موقع عصبانی شد، اما منظورم ضرر نبود. تنها چیزی که می خواستم این بود که به جایی بروم. تنها چیزی که می خواستم تغییر بود، به طور خاص هشدار نمی دهم. او گفت که گفتن آنچه من گفتم، شرورانه است؛ گفت که آن را برای

تمام دنیا نمی گوید. او قرار بود برای رفتن به مکان خوب زندگی کند. خوب، من نمی توانستم هیچ مزیتی در رفتن به جایی که او می رفت، ببینم، بنابراین تصمیم گرفتم که برای آن تلاش نکنم. اما من هرگز این را نگفتم، زیرا این فقط باعث دردسر می شود، و خوب نمی شود. حالا او شروع کرده بود، و ادامه داد و همه چیز را در مورد مکان خوب به من گفت. او گفت تمام کاری که یک بدن باید در آنجا انجام دهد این است که تمام روز با چنگ بچرخد و برای همیشه و همیشه آواز بخواند. پس زیاد بهش فکر نکردم اما من هرگز اینطور نگفتم. من از او پرسیدم که آیا فکر می کند تامسویر به آنجا می رود یا خیر، و او گفت که با دید قابل توجهی. از این بابت خوشحال بودم، زیرا می خواستم من و او با هم باشیم. خانم واتسون مدام به من نوک می زد، و این خسته کننده و تنها بود. آن ها سیاه پوستان را آوردند و دعا کردند، و سپس همه به رختخواب رفتند. با یک تکه شمع به اتاقم رفتم، و آن را روی میز بگذارید. سپس روی صندلی کنار پنجره نشستم و سعی کردم به چیزی شاد فکر کنم، اما هشیاری نمی کند. آنقدر احساس تنهایی می کردم که آرزو داشتم بمیرم. ستارگان می درخشیدند و برگها در جنگل خش خش می زدند که همیشه بسیار آندوهناک بود. و صدای جغدی را شنیدم که در حال مرگ بود و صدای شلاق و سگی که در مورد کسی که قرار بود بمیرد فریاد می زد. و باد سعی می کرد چیزی را با من زمزمه کند، و من نمی توانستم بفهمم آن چیست، و به همین دلیل باعث شد که رعشه های سرد بر من جاری شود. سپس در خارج از جنگل، صدایی را شنیدم که یک شب می خواهد درباره چیزی بگوید که در ذهنش است و نمی تواند خودش را بفهمد، و بنابراین نمی تواند آرام بگیرد. آنقدر احساس تنهایی می کردم که آرزو داشتم بمیرم. ستارگان می درخشیدند و برگها در جنگل خش خش می زدند که همیشه بسیار آندوهناک بود. و صدای جغدی را شنیدم که در حال مرگ بود و صدای شلاق و صدای شلاق و سگی که در مورد کسی که قرار بود بمیرد فریاد می زد. و باد سعی می کرد چیزی را با من زمزمه کند، و من نمی توانستم بفهمم آن چیست، و به همین دلیل باعث شد که رعشه های سرد بر من جاری شود. سپس در خارج از جنگل، صدایی را شنیدم که یک شب می خواهد درباره چیزی بگوید که در ذهنش

است و نمی تواند خودش را بفهمد، و بنابراین نمی تواند آرام بگیرد. و باد سعی می کرد چیزی را با من زمزمه کند، و من نمی توانستم بفهمم آن چیست، و به همین دلیل باعث شد که رعشه های سرد بر من جاری شود. سپس در خارج از جنگل، صدایی را شنیدم که یک شب می خواهد درباره چیزی بگوید که در ذهنش است و نمی تواند خودش را بفهمد، و بنابراین نمی تواند آرام بگیرد. و باد سعی می کرد چیزی را با من زمزمه کند، و من نمی توانستم بفهمم آن چیست، و به همین دلیل باعث شد که رعشه های سرد بر من جاری شود. سپس در خارج از جنگل، صدایی را شنیدم که یک شب می خواهد درباره چیزی بگوید که در ذهنش است و نمی تواند خودش را بفهمد، و بنابراین نمی تواند آرام بگیرد. در قبرش راحت است و باید هر شب با اندوه در آن راه رفت. من آنقدر ناراحت و ترسیده بودم که ای کاش کمی همراهی می کردم. خیلی زود عنکبوت روی شانه ام خزید و من آن را برگرداندم و در شمع روشن شد. و قبل از اینکه بتوانم تکان بخورم، همه چیز به هم ریخته بود. نیازی نداشتم کسی به من بگوید که این یک نشانه بد و حشتناک است و برایم بدشانسی می آورد، بنابراین ترسیدم و بیشتر لباس ها را از تنم تکان دادم. سه بار بلند شدم و در مسیرم چرخیدم و هر بار سینه ام را ضربدری کردم. و سپس کمی از موهایم را با نخ بستم تا جادوگران را دور نگه دارم. اما من اعتماد به نفس نداشتم شما این کار را زمانی انجام می دهید که نعل اسبی را که پیدا کرده اید گم کرده اید، به جای اینکه آن را روی در بکوبید، اما من تا به حال نشنیده بودم که کسی بگوید این راهی برای جلوگیری از بدشانسی است وقتی که آسپیدر را کشتید. دوباره روی زمین نشستم، همه جا تکان خوردم و پیپم را برای دود بیرون آوردم. زیرا اکنون خانه مثل مرگ ساکت بود و بیوه زن نمی دانست. خوب، بعد از مدت ها صدای ساعت را در شهر شنیدم که بوم-بوم-بوم-دوازده لیس می زد. و همه باز هم ساکت تر از همیشه خیلی زود شنیدم که شاخه ای در تاریکی در میان درختان به زمین افتاد - چیزی تکان دهنده بود. من ثابت کردم و گوش دادم. مستقیماً به سختی می توانستم صدای "من-ایو! من-یو!" اون پایین خوب بود! می گوید: "من-یو! من-یو!" تا آنجا که می توانستم نرم، و سپس نور را خاموش کردم و از پنجره در سوله بیرون رفتم. سپس روی زمین لیز خوردم و در میان درختان خزیدم و مطمئناً تام سایر منتظر من بود. و بنابراین بیوه نمی داند. خوب، بعد از مدت ها صدای ساعت را در شهر شنیدم که بوم-بوم-بوم-دوازده لیس می زد. و همه باز هم ساکت تر از همیشه خیلی زود شنیدم که شاخه ای در تاریکی در میان درختان به زمین افتاد - چیزی تکان دهنده بود. من ثابت کردم و گوش دادم. مستقیماً به سختی می توانستم صدای "من-ایو! من-یو!" اون پایین خوب بود! می گوید: "من-یو! من-یو!" تا آنجا که می توانستم نرم، و سپس نور را خاموش کردم و از پنجره در

سوله بیرون رفتم. سپس روی زمین لیز خوردم و در میان درختان خزیدم و مطمئناً تام سایر منتظر من بود. و بنابراین بیوه نمی داند. خوب، بعد از مدت ها صدای ساعت را در شهر شنیدم که بوم-بوم-بوم-دوازده لیس می زد. و همه باز هم ساکت تر از همیشه خیلی زود شنیدم که شاخه ای در تاریکی در میان درختان به زمین افتاد - چیزی تکان دهنده بود. من ثابت کردم و گوش دادم. مستقیماً به سختی می توانستم صدای "من-ایو! من-یو!" اون پایین خوب بود! می گوید: "من-یو! من-یو!" تا آنجا که می توانستم نرم، و سپس نور را خاموش کردم و از پنجره در سوله بیرون رفتم. سپس روی زمین لیز خوردم و در میان درختان خزیدم و مطمئناً تام سایر منتظر من بود. خیلی زود شاخه ای در تاریکی در میان درختان به زمین افتاد - چیزی تکان دهنده بود. من ثابت کردم و گوش دادم. مستقیماً به سختی می توانستم صدای "من-ایو! من-یو!" اون پایین خوب بود! می گوید: "من-یو! من-یو!" تا آنجا که می توانستم نرم، و سپس نور را خاموش کردم و از پنجره در سوله بیرون رفتم. سپس روی زمین لیز خوردم و در میان درختان خزیدم و مطمئناً تام سایر منتظر من بود.

فصل دوم

ما با نوک پا در مسیری در میان درختان به سمت انتهای باغ بیوه رفتیم و خم شدیم تا شاخه‌ها سر ما را نتراشند. وقتی از کنار آشپزخونه رد می‌شدیم یه ریشه افتادم و صدا کردم. خم شدیم و بی حرکت دراز کشیدیم. سیاه‌پوست بزرگ میس واتسون، به نام جیم، در آشپزخانه نشسته بود. می‌توانستیم او را کاملاً واضح ببینیم، زیرا نوری پشت سر او بود. بلند شد و حدود یک دقیقه گردنش را دراز کرد و گوش داد. سپس می‌گوید: "چه کسی؟" او بیشتر گوش داد. سپس با نوک پا پایین آمد و بین ما ایستاد. ما می‌توانستیم او را لمس کنیم، تقریباً. خوب، احتمالاً چند دقیقه و چند دقیقه بود که صدایی شنیده نشد، و ما همه با هم نزدیک شدیم. جایی روی مچ پایم بود که خارش می‌کرد، اما نمی‌توانستم آن را بخراشم. و سپس گوشم شروع به خارش کرد. و بعد پشتم، درست بین شانه‌هایم به نظر می‌رسید اگر نتوانم خارش بخورم، می‌میرم. خوب، از آن زمان بارها به این موضوع توجه کرده‌ام. اگر با کیفیت هستید، یا در مراسم تشییع جنازه هستید، یا سعی می‌کنید زمانی که خوابتان نمی‌آید بخوابید، اگر جایی هستید که خراشیدن برای شما مفید نیست، چرا بیش از هزاران جا خارش خواهید داشت. پرتیسون جیم می‌گوید: "بگو، تو کی هستی؟ تو کجایی؟ گربه‌های من را نشنیده‌ام. خوب، من می‌دانم که باید چه کار کنم: می‌خواهم اینجا بنشینم و گوش بدهم و بگویم می‌شنوم. دوباره." پس بین من و تام روی زمین نشست. پشتش را به درختی تکیه داد و پاهایش را تا یکی از آنها دراز کرد یا سعی می‌کنید وقتی خوابتان نمی‌آید بخوابید، اگر جایی هستید که خراشیدگی برای شما مفید نیست، چرا بیش از هزاران جا خارش خواهید داشت. پرتیسون جیم می‌گوید: "بگو، تو کی هستی؟ تو کجایی؟ گربه‌های من را نشنیده‌ام. خوب، من می‌دانم که باید چه کار کنم: می‌خواهم اینجا بنشینم و گوش بدهم و بگویم که آن را می‌شنوم. دوباره." پس بین من و تام روی زمین نشست. پشتش را به درختی تکیه داد و پاهایش را تا یکی از آنها دراز کرد یا سعی می‌کنید وقتی خوابتان نمی‌آید بخوابید، اگر جایی هستید که خراشیدگی برای شما مفید نیست، چرا بیش از هزاران جا خارش خواهید داشت. پرتیسون جیم می‌گوید: "بگو، تو کی هستی؟ تو کجایی؟ گربه‌های من را

نشیده‌ام. خوب، من می‌دانم که باید چه کار کنم: می‌خواهم اینجا بنشینم و گوش بدهم و بگویم که آن را می‌شنوم. دوباره.» پس بین من و تام روی زمین نشست. پشتش را به درختی تکیه داد و پاهایش را تا یکی از آنها دراز کرد

یکی از من را بیشتر لمس کرد. بینی من شروع به خارش کرد. تا زمانی که اشک در چشمانم جاری شد خارش داشت. اما من خارش نمی‌کنم سپس شروع به خارش در داخل کرد. بعد من به خارش زیر دست پیدا کردم. نمیدونستم چطوری قراره ثابت بمونم این بدبختی به اندازه شش یا هفت دقیقه ادامه داشت. اما منظره ای طولانی تر از آن به نظر می‌رسید. الان در یازده جای مختلف خارش داشتیم. فکر می‌کردم نمی‌توانم یک دقیقه بیشتر تحمل کنم، اما دندان‌هایم را محکم گذاشتم و آماده تلاش شدم. درست در آن زمان جیم شروع به نفس کشیدن سنگین کرد. بعد شروع کرد به خروپف کردن - و بعد من خیلی زود دوباره راحت شدم. تام با دهانش صدای کمی به من زد و ما روی دست و زانو خزش کردیم. وقتی ده فوت فاصله داشتیم تام با من زمزمه کرد و می‌خواست برای تفریح جیم را به درخت ببندد. اما من گفتم نه؛ او ممکن است بیدار شود و مزاحمت ایجاد کند، سپس تام گفت که به اندازه کافی شمع نخورده است و در آشپزخانه سر می‌خورد و شمع دیگری می‌آورد. من نمی‌خواستیم او تلاش کند. گفتم جیم ممکن است بیدار شود و بیاید. بنابراین ما در آنجا لغزیدیم و سه شمع گرفتیم و تام پنج سنت برای پرداخت پول روی میز گذاشت. سپس پیاده شدیم و من عرق کرده بودم که فرار کنم. اما هیچ کاری برای تام انجام نمی‌داد، مگر اینکه باید به جایی که جیم بود، روی دست‌ها و زانوهایش خزید و چیزی با او بازی کرد. صبر کردم، و به نظر خیلی وقت بود، همه چیز خیلی ساکت و تنها بود. به محض اینکه تام برگشت، مسیر را در اطراف حصار باغ قطع کردیم، و هر چند وقت یکبار به بالای تپه آن طرف خانه رسیدیم. . تام گفت که کلاه جیم را از سرش برداشت و آن را به اندامی درست بالای سرش آویزان کرد و جیم کمی تکان خورد، اما بیدار نشد. سپس جیم گفت که جادوگران او را جادو کردند و او را در حالت خلسه قرار دادند و او را در سراسر ایالت سوار کردند و سپس دوباره او را زیر درختان گذاشتند و کلاهش را به عضوی آویزان کردند تا نشان دهد چه کسی این کار را انجام داده است. و دفعه بعد که جیم آن را گفت، گفت که آنها او را به نیواورلئان رساندند؛ و بعد از آن، هر بار که آن را می‌گفت، آن را بیشتر و بیشتر پخش می‌کرد، تا این که گفت آنها او را در سراسر جهان سوار کردند و تا حد مرگ او را خسته کردند. و پشتش تماماً زین شده بود. جیم به شدت به این موضوع افتخار می‌کرد و به سختی متوجه سیاه پوستان دیگر نمی‌شد. سیاه پوستان کیلومترها می‌آمدند تا جیم را در مورد آن بشنوند، و او بیش از هر سیاه پوست در آن کشور مورد

توجه بود. و دفعه بعد که جیم آن را گفت، گفت که آنها او را به نیواورلئان رساندند؛ و بعد از آن، هر بار که آن را می گفت، آن را بیشتر و بیشتر پخش می کرد، تا این که گفت آنها او را در سراسر جهان سوار کردند و تا حد مرگ او را خسته کردند. و پشتش تماماً زین شده بود. جیم به شدت به این موضوع افتخار می کرد و به سختی متوجه سیاه پوستان دیگر نمی شد. سیاه پوستان کیلومترها می آمدند تا جیم را در مورد آن بشنوند، و او بیش از هر سیاه پوست در آن کشور مورد توجه بود. و دفعه بعد که جیم آن را گفت، گفت که آنها او را به نیواورلئان رساندند؛ و بعد از آن، هر بار که آن را می گفت، آن را بیشتر و بیشتر پخش می کرد، تا این که گفت آنها او را در سراسر جهان سوار کردند و تا حد مرگ او را خسته کردند. و پشتش تماماً زین شده بود. جیم به شدت به این موضوع افتخار می کرد و به سختی متوجه سیاه پوستان دیگر نمی شد. سیاه پوستان کیلومترها می آمدند تا جیم را در مورد آن بشنوند، و او بیش از هر سیاه پوست در آن کشور مورد توجه بود.

سیاه پوستان عجیب و غریب با دهان باز می ایستادند و به او نگاه می کردند، انگار که او یک شگفتی است. سیاه پوستان همیشه از جادوگران در تاریکی کنار آتش آشپزخانه صحبت می کنند. اما هر وقت کسی صحبت می کرد و اجازه می داد همه چیز را در مورد چنین چیزهایی بداند، جیم اتفاق می افتاد و می گفت: "هوم! در مورد جادوگران چه می دانی؟" و آن سیاه پوست چوب بسته شده بود و مجبور شد در صندلی عقب بنشیند. جیم همیشه آن تکه پنج سانتی متری را دور گردنش با یک ریسمان نگه می داشت و می گفت این جذابیتی است که شیطان با دستان خود به او می دهد و به او می گفت که می تواند با آن هرکسی را معالجه کند و هر زمان که بخواهد جادوگر بیاورد. -چیزی به آن دادن اما او هرگز نگفت که چه چیزی به آن گفته است. سیاه پوستان از اطراف می آمدند و هر چیزی را که داشتند به جیم می دادند، فقط برای دیدن آن قطعه پنج مرکزی. اما آنها آن را لمس نمی کنند، زیرا شیطان دست خود را بر آن گذاشته بود. جیم برای یک خدمتکار خیلی بد شده بود، زیرا او به دلیل دیدن شیطان گیر کرد و جادوگران او را سوار کردند. خوب، وقتی من و تام به لبه تپه رسیدیم، به دهکده نگاه کردیم و توانستیم سه یا سه نفر را ببینیم. چهار چراغ دوقلو، جایی که مردم مریض بودند، شاید. و ستارگان بالای سر ما بسیار درخشان بودند. و در پایین دهکده، رودخانه ای بود، با پهنای کامل، و وحشتناک، آرام و بزرگ. از تپه پایین رفتیم و جو هارپر و بن راجرز و دو یا سه پسر دیگر را در محوطه قدیمی مخفی کردند. بنابراین ما یک اسکیف را باز کردیم و رودخانه را دو مایلی و نیم پایین کشیدیم، به جای زخم بزرگ در دامنه تپه، و به ساحل رفتیم. ما به دسته ای از بوته ها رفتیم، و تام همه را وادار کرد که قسم بخورند که راز را حفظ کنند، و سپس سوراخی را به آنها نشان

داد. تپه، درست در ضخیم ترین قسمت بوته ها. سپس شمع ها را روشن کردیم و روی دست ها و زانوهایمان خزیدیم. حدود دویست یاردی رفتیم و سپس غار باز شد. تام در میان گذرگاه ها چرخید، و خیلی زود به زیر دیواری فرو رفت، جایی که شما متوجه وجود یک سوراخ نمی شوید. ما در یک مکان باریک رفتیم و وارد اتاقی شبیه به هم شدیم، تماماً مرطوب، عرق ریز و سرد، و آنجا توقف کردیم. تام می گوید: "حالا، ما این گروه دزد را راه اندازی می کنیم و آن را تام سایر می نامیم. هر کسی که بخواهد. برای پیوستن باید سوگند یاد کرد و نام او را با خون نوشت." همه مایل بودند. بنابراین تام یک برگه کاغذی که روی آن سوگند نامه نوشته بود بیرون آورد و آن را خواند. هر پسری قسم خورده بود که به گروه پایبند باشد و هرگز هیچ یک از رازها را نگوید. و اگر کسی با پسری در گروه کاری انجام دهد، هر پسری که دستور کشتن آن شخص و خانواده اش را داده اند باید این کار را انجام دهد، و او نباید بخورد و نباید بخوابد تا زمانی که آنها را بکشد و یک صلیب در آنها حک کند. سینه ها، که نشانه باند بود. و هیچ کس که به گروه تعلق نداشت نمی توانست از آن علامت استفاده کند، و اگر این کار را کرد باید از او شکایت کرد. و اگر دوباره این کار را کرد باید کشته شود. و اگر یکی از اعضای گروه اسرار را بگوید، باید گلویش را بریده و لاشه اش را بسوزانند و خاکستر را در اطراف پراکنده کنند، و نام او را با خون از لیست حذف کنند و دیگر گروه از آن نام نبرد. اما یک نفرین بر سرش بگذار و برای همیشه فراموش شو. او گفت: برخی از آنها، اما بقیه از کتاب های دزدان دریایی و دزدی خارج شده بود، و هر باندی که سر و صدا داشت، آن را داشت. تام گفت که این ایده خوبی بود، بنابراین مدادی را برداشت و آن را نوشت. سپس بن راجرز می گوید: "اینجا هاک فین است، او هیچ خانواده ای ندارد، در مورد او چه می کنی؟" آیا او پدر دارد؟" تام ساویر می گوید: "بله، او پدر دارد، اما این روزها هرگز نمی توانی او را پیدا کنی. او می خواست مست در کنار خوک ها در محوطه دراز بکشد، اما یک سال یا بیشتر او را در این مناطق ندیده ایم." آنها در مورد آن صحبت کردند، و آنها قصد داشتند من را کنار بگذارند، چون می گفتند هر پسری باید خانواده یا کسی برای کشتن داشته باشد، وگرنه برای بقیه عادلانه و درست نیست. خوب، هیچ کس نمی توانست به کاری فکر کند، همه گیج شدند و ساکن شدند. من برای گریه کردن آماده بودم. اما به یکباره به فکر راهی افتادم، و بنابراین به خانم واتسون پیشنهاد دادم که می توانند او را بکشند. همه گفتند: "اوه، او این کار را می کند. اشکالی ندارد. هاک می تواند وارد شود." سپس همه آنها یک سنجاق در انگشتان خود فرو کردند تا با آن خون امضا کنند، و من نشانم را روی کاغذ گذاشتم." بن راجرز می گوید: «محصول این باند چیست؟» تام گفت: «هیچ چیز فقط دزدی و قتل نیست.» اما به یکباره به

فکر راهی افتادم، و بنابراین به خانم واتسون پیشنهاد دادم که می توانند او را بکشند. همه گفتند: "اوه، او این کار را می کند. اشکالی ندارد. هاک می تواند وارد شود." سپس همه آنها یک سنجاق در انگشتان خود فرو کردند تا با آن خون امضا کنند، و من نشانم را روی کاغذ گذاشتم. "بن راجرز می گوید: «محصول این باند چیست؟» تام گفت: «هیچ چیز فقط دزدی و قتل نیست.» اما به یکباره به فکر راهی افتادم، و بنابراین به خانم واتسون پیشنهاد دادم که می توانند او را بکشند. همه گفتند: "اوه، او این کار را می کند. اشکالی ندارد. هاک می تواند وارد شود." سپس همه آنها یک سنجاق در انگشتان خود فرو کردند تا با آن خون امضا کنند، و من نشانم را روی کاغذ گذاشتم. "بن راجرز می گوید: «محصول این باند چیست؟» تام گفت: «هیچ چیز فقط دزدی و قتل نیست.»

تام سایر می گوید: «اما چه کسی را می خواهیم دزدی کنیم؟ - خانه ها، یا گاوها، یا - «دزدیدن گاو و این چیزها دزدی نیست، دزدی است. "ما دزد نیستیم. این سبک نیست. بزرگراه ها را بپوشید. ما صحنه ها و کالسکه ها را در جاده متوقف می کنیم، نقاب به تن می کنیم و مردم را می کشیم و ساعت ها و پول های آنها را می گیریم. "آیا همیشه باید مردم را بکشیم. " "اوه، مطمئناً. این بهترین است. برخی از مقامات متفاوت فکر می کنند، اما اکثراً بهتر است آنها را بکشید - به جز برخی که به غار می آورید اینجا و آنها را تا زمانی که باج می شوند نگه دارید. "باج گیری شده؟ این چیست؟ "نمی دانم. اما آنها این کار را انجام می دهند. من آن را در کتاب ها دیده ام؛ و البته این کاری است که ما باید انجام دهیم. "اما اگر ندانیم چه کار می کنیم چگونه می توانیم انجامش دهیم. این است؟" چگونه می توانند شل شوند وقتی محافظی بالای سرشان است و اگر گیره را حرکت دهند آماده شلیک به آنها هستند؟" "نگهبان! خوب، این خوب است. بنابراین یک نفر باید تمام شب را آماده کند و هرگز نخوابد، فقط برای اینکه او را تماشا کند. من فکر می کنم این حماقت است. چرا یک بدن نمی تواند یک چماق بگیرد و به محض اینکه به اینجا رسیدند به آنها باج بدهد؟» «چون در کتاب ها نیست، به همین دلیل است. حالا، بن راجرز، آیا می خواهی کارها را به طور منظم انجام دهی، یا نه؟- این ایده است. آیا فکر نمی کنید افرادی که کتابها را ساخته اند می دانند کار درست چیست؟ آیا فکر می کنید می توانید چیزی به آنها بیاموزید؟ نه فقط برای تماشای آنها من فکر می کنم این حماقت است. چرا یک بدن نمی تواند یک چماق بگیرد و به محض اینکه به اینجا رسیدند به آنها باج بدهد؟» «چون در کتاب ها نیست، به همین دلیل است. حالا، بن راجرز، آیا می خواهی کارها را به طور منظم انجام دهی، یا نه؟- این ایده است. آیا فکر نمی کنید افرادی که کتابها را ساخته اند می دانند کار درست چیست؟ آیا فکر می کنید می توانید چیزی به آنها بیاموزید؟ نه فقط برای تماشای آنها من

فکر می‌کنم این حماقت است. چرا یک بدن نمی‌تواند یک چماق بگیرد و به محض اینکه به اینجا رسیدند به آنها باج بدهد؟» «چون در کتاب‌ها نیست، به همین دلیل است. حالا، بن راجرز، آیا می‌خواهی کارها را به طور منظم انجام دهی، یا نه؟- این ایده است. آیا فکر نمی‌کنید افرادی که کتاب‌ها را ساخته‌اند می‌دانند کار درست چیست؟ آیا فکر می‌کنید می‌توانید چیزی به آنها بیاموزید؟

نه

با یک معامله خوب نه، قربان، ما فقط ادامه می‌دهیم و به روش معمول به آنها باج می‌دهیم.» «بسیار خوب. من مهم نیستم؛ اما من می‌گویم این یک راه احمقانه است. بگو، زن‌ها را هم دوست داشته باش؟» «خب، بن راجرز، اگر من هم مثل تو نادان بودم، اجازه نمی‌دادم. زنان را بکشند؟ خیر؛ هیچ کس هرگز چنین چیزی را در کتابها ندیده است. شما آنها را به غار می‌آورید و همیشه به اندازه پای آنها مودب هستید؛ و آنها همیشه عاشق شما می‌شوند و دیگر نمی‌خواهند به خانه بروند." خوب، اگر این روشی است که من موافقت کرده‌ام، اما هیچ حسابی در آن حساب نمی‌کنم. به زودی ما غار را چنان مملو از زنان خواهیم کرد و هموطنانی که در انتظار باج‌گیری هستند، که دیگر وجود نخواهد داشت. جایی برای دزدان نباشد اما ادامه بده، من چیزی برای گفتن ندارم." نامی بارنز کوچولو الان خواب بود و وقتی او را بیدار کردند ترسید. و گریه کرد و گفت می‌خواهد به خانه هسما برود و دیگر نمی‌خواهد دزد شود. پس همه او را مسخره کردند و او را گریه‌آمیز صدا کردند و این باعث عصبانیتش شد و او گفت که می‌خواهد مستقیم برو و تمام این رازها را بگو. اما تام به او پنج سنت داد تا ساکت بماند، و گفت ما همه به خانه می‌رویم و هفته آینده همدیگر را می‌بینیم، و از کسی سرقت می‌کنیم و عده‌ای را می‌کشیم. اما همه پسرها گفتند که انجام این کار در روز یکشنبه مضحک است و این موضوع حل شد. آنها توافق کردند که با هم دور هم جمع شوند و در اسرع وقت یک روز را درست کنند، و سپس ما تام سایر را کاپیتان اول و جو هارپر را به عنوان کاپیتان دوم گروه انتخاب کردیم، و به همین ترتیب به خانه رفتیم. درست قبل از فرا رسیدن روز، از آلونک بالا رفتم و به پنجره ام خزیدم. لباس‌های جدیدم همگی چرب و سفالی بود و من از سگ خسته بودم.

فصل سه

خوب، من صبح به خاطر لباس هایم از میس واتسون قدیمی رفتم. اما بیوه را سرزنش نکرد، بلکه فقط چربی و خاک رس را پاک کرد و آنقدر متاسف به نظر می رسید که فکر می کرد اگر بتوانم برای مدتی رفتار می کنم. سپس دوشیزه واتسون مرا در کمند برد و دعا کرد، اما چیزی از آن درنیامد. او به من گفت که هر روز نماز بخوان، و هر چه خواستم به آن می رسم. اما اینطور نیست من آن را امتحان کردم. یک بار یک نخ ماهی گرفتم، اما بدون قلاب. بدون قلاب برای من خوب نیست. من سه یا چهار بار برای قلاب ها تلاش کردم، اما به نوعی نتوانستم کار را انجام دهم. یک روز، از خانم واتسون خواست که برای من تلاش کند، اما او گفت که من یک احمق هستم. او هرگز به من نگفت چرا، و من به هیچ وجه نتوانستم آن را حل کنم. با خودم می گویم، اگر جسمی بتواند هر چیزی را که برایش دعا می کند به دست آورد، چرا دیکان وین پولی را که بابت گوشت خوک از دست داده پس نمی گیرد؟ چرا زن بیوه نمی تواند جعبه نقره ای خود را که دزدیده شده است پس بگیرد؟ چرا میس واتسون نمی تواند چاق شود؟ نه، به خودم می گویم، چیزی در آن نیست. من رفتم و این موضوع را به بیوه زن گفتم و او گفت چیزی که یک بدن می تواند با دعا برایش به دست بیاورد "هدایای معنوی" است. این برای من خیلی زیاد بود، اما او به من گفت که منظورش چیست - من باید به دیگران کمک کنم، و هر کاری که می توانم برای دیگران انجام دهم، و همیشه مراقب آنها باشم و هرگز به خودم فکر نکنم. این از جمله خانم واتسون بود، همانطور که من آن را دریافت کردم. من در جنگل بیرون رفتم و آن را برای مدت طولانی در ذهنم برگرداندم، اما هیچ مزیتی در آن ندیدم - به جز افراد دیگر. بنابراین در نهایت فکر کردم که دیگر نگران آن نخواهم بود، اما آن را رها کردم. گاهی بیوه یکی برایم می برد

t Deacon Wynn پولی را که بابت گوشت خوک از دست داده پس بگیرد؟ چرا زن بیوه نمی تواند جعبه نقره ای خود را که دزدیده شده است پس بگیرد؟ چرا میس واتسون نمی تواند چاق شود؟ نه، به خودم می گویم، چیزی در آن نیست. من رفتم و این موضوع را به بیوه زن گفتم و او گفت چیزی که یک بدن می تواند با دعا برایش به دست بیاورد "هدایای معنوی" است. این برای من خیلی زیاد

بود، اما او به من گفت که منظورش چیست - من باید به دیگران کمک کنم، و هر کاری که می توانم برای دیگران انجام دهم، و همیشه مراقب آنها باشم و هرگز به خودم فکر نکنم. این از جمله خانم واتسون بود، همانطور که من آن را دریافت کردم. من در جنگل بیرون رفتم و آن را برای مدت طولانی در ذهنم برگرداندم، اما هیچ مزیتی در آن ندیدم - به جز افراد دیگر. بنابراین در نهایت فکر کردم که دیگر نگران آن نخواهم بود، اما آن را رها کردم. گاهی بیوه یکی برایم می برد **Deacon Winn** پولی را که بابت گوشت خوک از دست داده پس بگیرد؟ چرا زن بیوه نمی تواند جعبه نقره ای خود را که دزدیده شده است پس بگیرد؟ چرا میس واتسون نمی تواند چاق شود؟ نه، به خودم می گویم، چیزی در آن نیست. من رفتم و این موضوع را به بیوه زن گفتم و او گفت چیزی که یک بدن می تواند با دعا برایش به دست بیاورد "هدایای معنوی" است. این برای من خیلی زیاد بود، اما او به من گفت که منظورش چیست - من باید به دیگران کمک کنم، و هر کاری که می توانم برای دیگران انجام دهم، و همیشه مراقب آنها باشم و هرگز به خودم فکر نکنم. این از جمله خانم واتسون بود، همانطور که من آن را دریافت کردم. من در جنگل بیرون رفتم و آن را برای مدت طولانی در ذهنم برگرداندم، اما هیچ مزیتی در آن ندیدم - به جز افراد دیگر. بنابراین در نهایت فکر کردم که دیگر نگران آن نخواهم بود، اما آن را رها کردم. گاهی بیوه یکی برایم می برد آیا زن بیوه جعبه نقره ای خود را که دزدیده شده است پس بگیرد؟ چرا میس واتسون نمی تواند چاق شود؟ نه، به خودم می گویم، چیزی در آن نیست. من رفتم و این موضوع را به بیوه زن گفتم و او گفت چیزی که یک بدن می تواند با دعا برایش به دست بیاورد "هدایای معنوی" است. این برای من خیلی زیاد بود، اما او به من گفت که منظورش چیست - من باید به دیگران کمک کنم، و هر کاری که می توانم برای دیگران انجام دهم، و همیشه مراقب آنها باشم و هرگز به خودم فکر نکنم. این از جمله خانم واتسون بود، همانطور که من آن را

طرف و صحبت در مورد مشیت به گونه ای برای ایجاد آب دهان بدن. اما شاید روز بعد دوشیزه واتسون دستش را بگیرد و دوباره همه را به زمین بزند. من فکر کردم که می توانم ببینم که دو پراویدنس وجود دارد، و یک دختر فقیر با پراویدنس بیوه نمایش قابل توجهی خواهد داشت، اما اگر خانم واتسون او را به آنجا آورد، دیگر هیچ کمکی به او نمی شود. همه چیز را در نظر گرفتم و به این فکر کردم که اگر او مرا بخواهد متعلق به بیوه زن خواهم بود، اگرچه نمی توانستم بفهمم که او در آن زمان وضعیت بهتری نسبت به قبل داشت، چون می دید که من بسیار نادان و بسیار نادان بودم. پاپ او بیش از یک سال بود که ندیده بود و این برای من راحت بود. دیگر نمی خواستم او را ببینم. همیشه وقتی هوشیار بود و می توانست دستش را روی من بگیرد، من را نهنگ می کرد. اگر چه زمانی که او در اطراف بود بیشتر اوقات به جنگل می رفتم. خب، تقریباً در این زمان او را در رودخانه غرق شده، حدود دوازده مایلی بالاتر از شهر پیدا کردند، بنابراین مردم گفتند. آنها قضاوت کردند که به هر حال او بود. گفت این مرد غرق شده فقط اندازه او بود و ژنده پوش بود و موهای بلند غیر معمولی داشت که همه شبیه پاپ بود. اما نمی توانستند چیزی از چهره بسازند، زیرا مدت زیادی در آب بوده و اصلاً شبیه چهره نیست. گفتند او به پشت در آب شناور است. او را بردند و در ساحل دفن کردند. اما خیلی راحت نیستم، چون اتفاقی به چیزی فکر کردم. من به خوبی می دانستم که یک مرد غرق شده به پشت خود شناور نمی شود، بلکه روی صورتش شناور می شود. پس می دانستم که این اخطار پاپ نیست، بلکه زنی است که لباس مردانه پوشیده است. بنابراین من دوباره ناراحت شدم. من قضاوت کردم که پیرمرد بارها و بارها ظاهر می شود، هر چند آرزو می کردم که نیاید. همه پسرها این کار را کردند. ما کسی را دزدی نکرده بودیم، کسی را نکشته بودیم، بلکه فقط وانمود می کردیم. ما عادت داشتیم از جنگل بیرون بیایم و از رانندگان گراز و زنانی که در گاری فروشی وسایل باغ می خریدند، به بازار می رفتیم، اما هیچ کدام از آنها را کندو نکردیم. تانسویر گرازها را «شمش» نامید و شلغمها و چیزهای دیگر را «جولری» نامید، و ما به غار می رفتیم و از کارهایی که انجام دادیم و چند نفر را که کشته و علامت گذاری کرده بودیم، می گفتیم. اما من هیچ سودی در آن نمی دیدم. یک بار تام پسری را فرستاد تا با چوبی فروزان در شهر بدود که آن را شعار (که همه پسرها این کار را کردند. ما کسی را دزدی نکرده بودیم، کسی را نکشته بودیم، بلکه فقط وانمود می کردیم. ما عادت داشتیم از جنگل بیرون بیایم و از رانندگان گراز و زنانی که در گاری فروشی وسایل باغ می خریدند، به بازار می رفتیم، اما هیچ کدام از آنها را کندو نکردیم. تانسویر گرازها را «شمش» نامید و شلغمها و چیزهای دیگر را «جولری» نامید، و ما به غار می رفتیم و از کارهایی که انجام دادیم و چند نفر را که کشته و

علامت‌گذاری کرده بودیم، می‌گفتیم. اما من هیچ سودی در آن نمی‌دیدم. یک بار تام پسری را فرستاد تا با چوبی فروزان در شهر بدود که آن را شعار (که همه پسرهای این کار را کردند. ما کسی را دزدی نکرده بودیم، کسی را نکشته بودیم، بلکه فقط وانمود می‌کردیم. ما عادت داشتیم از جنگل بیرون بیایم و از رانندگان گراز و زنانی که در گاری فروشی وسایل باغ می‌خریدند، به بازار می‌رفتیم، اما هیچ‌کدام از آنها را کندو نکردیم. تامسویر گرازها را «شمش» نامید و شلغم‌ها و چیزهای دیگر را «جولری» نامید، و ما به غار می‌رفتیم و از کارهایی که انجام دادیم و چند نفر را که کشته و علامت‌گذاری کرده بودیم، می‌گفتیم. اما من هیچ سودی در آن نمی‌دیدم. یک بار تام پسری را فرستاد تا با چوبی فروزان در شهر بدود که آن را شعار (که تامسویر گرازها را «شمش» نامید و شلغم‌ها و چیزهای دیگر را «جولری» نامید، و ما به غار می‌رفتیم و از کارهایی که انجام دادیم و چند نفر را که کشته و علامت‌گذاری کرده بودیم، می‌گفتیم. اما من هیچ سودی در آن نمی‌دیدم. یک بار تام پسری را فرستاد تا با چوبی فروزان در شهر بدود که آن را شعار (که تامسویر گرازها را «شمش» نامید و شلغم‌ها و چیزهای دیگر را «جولری» نامید، و ما به غار می‌رفتیم و از کارهایی که انجام دادیم و چند نفر را که کشته و علامت‌گذاری کرده بودیم، می‌گفتیم. اما من هیچ سودی در آن نمی‌دیدم. یک بار تام پسری را فرستاد تا با چوبی فروزان در شهر بدود که آن را شعار (که برای جمع شدن باند امضا کرد) و سپس گفت که توسط جاسوسانش خبر مخفی دریافت کرده است که روز بعد یک بسته کامل از بازرگانان اسپانیایی و ثروتمندان rab-A با دویست فیل و ششصد فیل در غار هالو کمپ خواهند کرد. شتر، و بیش از هزار قاطر تابستانی، همه مملو از الماس بودند، و آنها فقط چهارصد سرباز نداشتند، و بنابراین، به قول او، در داخل خاک می‌خوابیدیم، و قشر را می‌کشیدیم و اسکوپ می‌کردیم. چیزها. گفت ما باید شمشیرها و تفنگ‌هایمان را بریزیم و آماده شویم. او هرگز نمی‌توانست دنبال یک گاری شلغم برود، اما باید شمشیرها و تفنگ‌ها را برای آن بگردند، اگرچه آنها فقط چوب و جارو بودند، و شما ممکن است آنها را بگردید تا زمانی که پوسیده شوید، و سپس آنها ارزش یک لقمه را ندارند. از خاکستر بیشتر از آنچه قبلا بود. شناسایی باور نمی‌کنم که بتوانیم چنین جمعیتی از اسپانیایی‌ها و عرب‌ها را لیس بزنیم، اما من می‌خواستم شترها و فیل‌ها را ببینم، بنابراین روز بعد، شنبه، در کمین بودم. و هنگامی که ما این کلمه را دریافت کردیم از جنگل و پایین تپه بیرون آمدیم. اما نه اسپانیایی‌ها و نه راب‌ها هشدار می‌دهند، و نه شتر و نه فیل. این هشدار نیست جز یک پیک‌نیک یکشنبه‌ها، و فقط یک کلاس آغازگر. ما آن را خراب کردیم و بچه‌ها را به سمت گودال تعقیب کردیم. اما ما هرگز چیزی جز مقداری دونات و مربا دریافت نکردیم،

چرا، چه بخواهی و چه نخواهی، باید بیایی وقتی آن را خیس کردی.» «چی! و من به بلندی یک درخت و به بزرگی یک کلیسا؟ بسیار خوب، پس؛ من می آمدم؛ اما من دراز کشیدم آن مرد را و ادار کن از بلندترین درختی که در کشور وجود دارد بالا بروم.» "به نظر می رسد که تو هیچ چیز نمی دانی، تا حدی سرمه ای عالی." من دو سه روز به همه اینها فکر کردم، و بعد فکر کردم که آیا چیزی در آن هست یا نه. بیرون در جنگل و مالیده و مالیده شده تا عیسیت مثل اینجون، حساب می کند که قصری بسازد و بفروشد؛ اما فایده ای ندارد، هیچ یک از جن ها نمی آیند. یک چراغ حلبی کهنه و انگشتر آنیرون گرفتم و به جنگل رفتم و مثل اینجون تا عیسات مالیدم و مالیدم و حساب کردم کاخ بسازم و بفروشم. اما فایده ای ندارد، هیچ کدام از جن ها نمی آیند. پس من این همه را قضاوت کردم یک چراغ حلبی کهنه و انگشتر آنیرون گرفتم و به جنگل رفتم و مثل اینجون تا عیسات مالیدم و مالیدم و حساب کردم کاخ بسازم و بفروشم. اما فایده ای ندارد، هیچ کدام از جن ها نمی آیند. پس من این همه را قضاوت کردم

چیزها فقط یکی از دروغ های تام سایر بود. من فکر می کردم که او به $rabs-A$ و فیل ها اعتقاد دارد، اما در مورد من فکر می کنم متفاوت است. تمام نشانه های یک مدرسه یکشنبه را داشت.

فصل چهار

خوب، سه یا چهار ماه گذشت، و اکنون به زمستان رسیده بود. من همیشه به مدرسه رفته بودم و می توانستم فقط کمی بخوانم و بنویسم، و می توانستم بگویم ضرب تا شش ضربدر هفت، سی و پنج است، و فکر نمی کنم اگر بودم می توانستم بیشتر از این پیش بروم. برای همیشه زندگی کردن به هر حال من در ریاضیات دلتنگی نمی کنم. ابتدا از مدرسه متنفر بودم، اما به مرور توانستم آن را تحمل کنم. هر زمان که غیر معمول خسته می شدم، هوکی بازی می کردم و ایگوت مخفی روز بعد برایم خوب بود و تشویق می کردم. من بالا بنابراین، هر چه بیشتر به مدرسه می رفتم، راحت تر بودم. من هم داشتم به روش های بیوه عادت می کردم، و آنها به من هشدار نمی دهند. زندگی در یک خانه و خوابیدن در یک تخت بیشتر مرا خیلی تنگ می کرد، اما قبل از هوای سرد، گاهی اوقات بیرون می رفتم و در جنگل می خوابیدم. و این برای من یک استراحت بود. من روش های قدیمی را بیشتر دوست داشتم، اما در حال پیشرفت بودم، بنابراین روش های جدید را نیز کمی دوست داشتم. بیوه گفت که من آهسته اما مطمئن پیش می روم و بسیار رضایت بخش هستم. او گفت از من خجالت نمی کشد. یک روز صبح به طور اتفاقی در هنگام صبحانه نمکدان را زیر و رو کردم. دلم می خواست هر چه سریعتر از روی شانه چیم پرتاب کنم و از بدشانسی جلوگیری کنم، اما خانم واتسون جلوتر از من بود و از من عبور کرد. او می گوید: "دستانت را بردارید، هاگلبری، چه قاطی می کنید همیشه!" بیوه کلمه خوبی برای من گذاشت، اما این اخطار مانع از بدشانسی نمی شود، من آن را به اندازه کافی می دانستم. شروع کردم، بعد از صبحانه، احساس نگرانی و لرزیدن داشتم، و فکر می کردم کجا قرار است روی من بیفتند، و چه چیزی بود. اما من در حال گرفتن بودم، بنابراین از جدیده ها نیز کمی خوشم آمد. بیوه گفت که من آهسته اما مطمئن پیش می روم و بسیار رضایت بخش هستم. او گفت از من خجالت نمی کشد. یک روز صبح به طور اتفاقی در هنگام صبحانه نمکدان را زیر و رو کردم. دلم می خواست هر چه سریعتر از روی شانه چیم پرتاب کنم و از بدشانسی جلوگیری کنم، اما خانم واتسون جلوتر از من بود و از من عبور کرد. او می گوید: "دستانت را بردارید، هاگلبری، چه قاطی می کنید

همیشه! "بیوه کلمه خوبی برای من گذاشت، اما این اخطار مانع از بدشانسی نمی شود، من آن را به اندازه کافی می دانستم. شروع کردم، بعد از صبحانه، احساس نگرانی و لرزیدن داشتم، و فکر می کردم کجا قرار است روی من بیفتد، و چه چیزی بود. اما من در حال گرفتن بودم، بنابراین از جدیدها نیز کمی خوشم آمد. بیوه گفت که من آهسته اما مطمئن پیش می روم و بسیار رضایت بخش هستم. او گفت از من خجالت نمی کشد. یک روز صبح به طور اتفاقی در هنگام صبحانه نمکدان را زیر و رو کردم. دلم می خواست هر چه سریعتر از روی شانه چپم پرتاب کنم و از بدشانسی جلوگیری کنم، اما خانم واتسون جلوتر از من بود و از من عبور کرد. او می گوید: "دستانت را بردارید، هاگلبری، چه قاطی می کنید همیشه!" بیوه کلمه خوبی برای من گذاشت، اما این اخطار مانع از بدشانسی نمی شود، من آن را به اندازه کافی می دانستم. شروع کردم، بعد از صبحانه، احساس نگرانی و لرزیدن داشتم، و فکر می کردم کجا قرار است روی من بیفتد، و چه چیزی بود. از من خجالت می کشم. یک روز صبح هنگام صبحانه نمکدان را ورق زدم. دلم می خواست هر چه سریعتر از روی شانه چپم پرتاب کنم و از بدشانسی جلوگیری کنم، اما خانم واتسون جلوتر از من بود و از من عبور کرد. او می گوید: "دستانت را بردارید، هاگلبری، چه قاطی می کنید همیشه!" بیوه کلمه خوبی برای من گذاشت، اما این اخطار مانع از بدشانسی نمی شود، من آن را به اندازه کافی می دانستم. شروع کردم، بعد از صبحانه، احساس نگرانی و لرزیدن داشتم، و فکر می کردم کجا قرار است روی من بیفتد، و چه چیزی بود. از من خجالت می کشم. یک روز صبح هنگام صبحانه نمکدان را ورق زدم. دلم می خواست هر چه سریعتر از روی شانه چپم پرتاب کنم، اما خانم واتسون جلوتر از من بود و از من عبور کرد. او می گوید: "دستانت را بردارید، هاگلبری، چه قاطی می کنید همیشه!" بیوه کلمه خوبی برای من گذاشت، اما این اخطار مانع از بدشانسی نمی شود، من آن را به اندازه کافی می دانستم. شروع کردم، بعد از صبحانه، احساس نگرانی و لرزیدن داشتم، و فکر می کردم کجا قرار است روی من بیفتد، و چه چیزی بود.

"وجود دارد، می بینید که می گوید برای ملاحظه." این بدان معناست که من آن را از شما خریده‌ام و بهای آن را به شما پرداخت کرده‌ام. این یک دلار برای شما است. حالا شما آن را امضا کنید. او را از شکم چهارم گاو بیرون آوردند و با آن عبادت می کرد. او گفت روحی در آن وجود دارد و از همه چیز آگاه است. پس همان شب نزد او رفتم و به او گفتم که پاپ دوباره آمده است، زیرا ردهای او را در برف پیدا کردم. چیزی که می خواستم بدانم این بود که او قرار است چه کاری انجام دهد و آیا قرار است بماند؟ جیم توپ موی خود را بیرون آورد و چیزی روی آن گفت و سپس آن را بالا گرفت و روی زمین

انداخت. خیلی محکم افتاد و فقط حدود یک اینچ غلتید. جیم دوباره آن را امتحان کرد، و سپس یک بار دیگر، و دقیقاً به همان شکل عمل کرد. جیم زانو زد، و گوشش را مقابل آن گذاشت و گوش داد. اما هیچ فایده ای ندارد. گفت حرف نمیزنه او می گفت گاهی اوقات بدون پول صحبت نمی شود. به او گفتم که یک ربع قلبی لطیف قدیمی دارم که به هیچ وجه خوب نیست زیرا برنج کمی از روی نقره خودنمایی می کند و به هیچ وجه نمی گذرد، حتی اگر برنج ظاهر نمی شود، زیرا آنقدر لطیف بود که احساس می کرد چرب است. به طوری که هر بار در مورد آن بگویند. (حساب کردم در مورد دلاری که از قاضی گرفتم چیزی نخواهم گفت.) گفتم این پول خیلی بدی است، اما شاید توپ مو آن را بگیرد، زیرا شاید تفاوت را نمی دانست. جیم آن را بو کرد و گاز گرفت و مالش داد و گفت که این کار را انجام می دهد تا توپ مو فکر کند خوب است. او گفت که باید یک سیب زمینی خام ایرلندی را شکافت و یک ربع را در بین آن بچسباند و آن را تمام شب در آنجا نگه داشت. و صبح روز بعد شما نمی توانید نوبرس را ببینید، و دیگر احساس چربی نمی کند، و بنابراین هر کسی در شهر آن را در یک دقیقه مصرف می کند، چه برسد به یک توپ مو. خوب، من می دانستم که آپوتاتو قبلاً این کار را انجام می دهد، اما آن را فراموش کرده بودم. جیم یک ربع را زیر توپ مو گذاشت و پایین آمد و دوباره گوش داد. این بار او گفت که توپ مو درست است. او گفت اگر بخواهم تمام ثروت من را نشان می دهد. میگویم ادامه بده پس مو با جیم صحبت کرد و جیم آن را به من گفت. او می گوید: «ای پدر نمی دانی که باید چه کار کند. مرد اول راه خودش را برود. دو فرشته دی خوب، من می دانستم که آپوتاتو قبلاً این کار را انجام می دهد، اما آن را فراموش کرده بودم. جیم یک ربع را زیر توپ مو گذاشت و پایین آمد و دوباره گوش داد. این بار او گفت که توپ مو درست است. او گفت اگر بخواهم تمام ثروت من را نشان می دهد. میگویم ادامه بده پس مو با جیم صحبت کرد و جیم آن را به من گفت. او می گوید: «ای پدر نمی دانی که باید چه کار کند. مرد اول راه خودش را برود. دو فرشته دی خوب، من می دانستم که آپوتاتو قبلاً این کار را انجام می دهد، اما آن را فراموش کرده بودم. جیم یک ربع را زیر توپ مو گذاشت و پایین آمد و دوباره گوش داد. این بار او گفت که توپ مو درست است. او گفت اگر بخواهم تمام ثروت من را نشان می دهد. میگویم ادامه بده پس مو با جیم صحبت کرد و جیم آن را به من گفت. او می گوید: «ای پدر نمی دانی که باید چه کار کند. مرد اول راه خودش را برود. دو فرشته دی و جیم آن را به من گفت. او می گوید: «ای پدر نمی دانی که باید چه کار کند. مرد اول راه خودش را برود. دو فرشته دی

خواهد شد. راه هایی برای جلوگیری از برخی از بدشانسی ها وجود دارد، اما این یکی از آنها نبود. بنابراین من هرگز سعی نکردم کاری انجام دهم، اما با کم روحی و مراقب حرکت کردم. به باغ جلویی رفتم و از طاقچه ای که شما از آن حصار تخته بلند می روید، بالا رفتم. یک اینچ خبر روی زمین بود و من ردپای کسی را دیدم. آنها از معدن بیرون آمدند و مدتی دور تایل ایستادند و سپس دور حصار باغ رفتند. خنده دار بود که آنها وارد نشده بودند، پس از ایستادن در اطراف. من نتوانستم آن را تشخیص دهم. خیلی کنجکاو بود، به نوعی. من می خواستم اطراف را دنبال کنم، اما خم شدم تا ابتدا به مسیرها نگاه کنم. اولش متوجه چیزی نشدم ولی بعد متوجه شدم. یک صلیب در پاشنه چکمه سمت چپ وجود داشت که با میخ های بزرگ ساخته شده بود تا از شر شیطان در امان بماند. هرازگاهی از بالای شانه ام نگاه می کردم، اما کسی را نمی دیدم. من به همان سرعتی که می توانستم به آنجا برسم در قاضی تاچر بودم. گفت: «چرا پسر، همه نفست بند می آید، برای علاقه خود آمده ای؟» می گویم: «نه آقا». «آیا مقداری برای من وجود دارد؟» «اوه، بله، یک نیمسال در شب گذشته است - بیش از صد و پنجاه دلار. برای شما بسیار ثروت است. بهتر است اجازه دهید من آن را همراه با شش هزار دلار خود سرمایه گذاری کنم، زیرا اگر بخرید آن را خرج خواهی کرد.» «نه، قربان،» من می گویم، «من نمی خواهم آن را خرج کنم. می خواهم شش هزار و همه را به تو بدهم.» متعجب نگاه کرد. به نظر نمی رسید که از پس آن بریاید. او می گوید: «چرا، منظورت چیست پسر من؟» می گویم: «نکن» از من سوالی در مورد آن نپرسید، لطفاً. قبول خواهی کرد، نه؟» او می گوید: «خب، من گنج شدم. چیزی هست؟» من می گویم: «لطفاً آن را بپذیر، و چیزی از من نپرس، پس مجبور نیستم دروغ بگویم.» او کمی مطالعه کرد و سپس گفت: «اوهو! فکر کنم میبینم شما می خواهید تمام دارایی خود را به من بفروشید - آن را ندهید. این ایده درستی است.» سپس روی کاغذ چیزی نوشت و آن را خواند و گفت:

در مورد او. یکی از آنها سفید و براق است و دیگری سیاه است. یکی از سفیدها به او اجازه می دهد تا کمی درست برود، دن د بلک و نه بادبانها را تمام کند. یک بدن نمی تواند تشخیص دهد که کدام یک او را در د لاس بیاورد. اما شما خوب هستید. تو دوست داری که در زندگی مشکلات قابل توجهی داشته باشی و شادی قابل توجهی داشته باشی. گاهی اوقات شما به درد می خورید، و گاهی اوقات می خواهید که دچار بیماری شوید. اما هر بار که شما می خواهید به **git** خوب دوباره. دو دختر دی در زندگی "در مورد تو" پرواز می کنند. **Onev' em** و دیگری تاریک است. یکی پولدار است و دیگری پو است. شما می خواهید با د پو ازدواج کنید. شما می خواهید به اندازه ی خویشاوندان خود

را از آب در بیاورید، و نرسک را اجرا نکنید، چون در دبیل ها نوشته شده است و می خواهید به آن
آویزان شوید.

فصل پنجم

در را بسته بودم. بعد برگشتم و او آنجا بود. من همیشه از او می ترسیدم، او مرا خیلی برنزه کرد. متاسفم که من هم اکنون می ترسیدم. اما در عرض یک دقیقه می بینم که اشتباه کردم، یعنی همان طور که می گوئید، بعد از اولین تکان، وقتی نفسم بند آمد، او خیلی غیرمنتظره بود. اما بلافاصله بعد از اینکه دیدم از او نمی ترسیدم که ارزش آزار دادن را داشته باشد. او پنجاه ساله بود و نگاهش کرد. موهایش بلند و گره خورده و چرب بود و آویزان بود و می توانستی چشم‌هایش را ببینی که مثل پشت درخت انگور می درخشند. همه اش سیاه بود، بدون خاکستری. سیل‌های بلند و درهم او نیز همینطور بود. هیچ رنگی در چهره او وجود ندارد، جایی که صورتش نشان داده شد. سفید بود نه مثل سفید مرد دیگری، بلکه سفیدی که بدن را مریض کند، سفیدی که گوشت بدن را بخزد - وزغ درختی سفید، شکم ماهی را سفید کند. در مورد لباس‌هایش - فقط پارچه‌های پارچه‌ای، همین بود. او یک مچ پایش را روی زانوی دیگر قرار داده بود. چکمه آن پا شکسته بود و دو انگشتش از آن گیر کرده بود و هر از چند گاهی آنها را کار می کرد. کلاهش روی زمین افتاده بود - یک روبه‌روی سیاه کهنه که بالایش مثل درپوش فرو رفته بود. ایستادم و به او نگاه کردم. در حالی که صدلیش کمی به عقب خم شده بود، آنجا نشست و به من نگاه کرد. شمع رو گذاشتم پایین متوجه شدم پنجره بالاست. بنابراین او مجبور شد به داخل آلونک برود. او مدام به من نگاه می کرد. او می گوید:

"لباس‌های نشاسته‌ای - خیلی. فکر می‌کنی یک حشره بزرگ هستی، نه؟" "شاید من هستم، شاید نباشم"، "مگه نه" او می گوید، هیچ کدام از لبانت را به من نده. "تو پوشیدی کلاهش روی زمین افتاده بود - یک روبه‌روی سیاه کهنه که بالایش مثل درپوش فرو رفته بود. ایستادم و به او نگاه کردم. در حالی که صدلیش کمی به عقب خم شده بود، آنجا نشست و به من نگاه کرد. شمع رو گذاشتم پایین متوجه شدم پنجره بالاست. بنابراین او مجبور شد به داخل آلونک برود. او مدام به من نگاه می کرد. او می گوید: "لباس‌های نشاسته‌ای - خیلی. فکر می‌کنی یک حشره بزرگ هستی، نه؟" "شاید من هستم، شاید نباشم"، "مگه نه" او می گوید، هیچ کدام از لبانت را به من نده. "تو پوشیدی کلاهش

روی زمین افتاده بود - یک روبه‌روی سیاه کهنه که بالایش مثل درپوش فرو رفته بود. ایستادم و به او نگاه کردم. در حالی که صندلیش کمی به عقب خم شده بود، آنجا نشست و به من نگاه کرد. شمع رو گذاشتم پایین متوجه شدم پنجره بالاست. بنابراین او مجبور شد به داخل آلونک برود. او مدام به من نگاه می‌کرد. او می‌گوید: "لباس‌های نشاسته‌ای-خیلی. فکر می‌کنی یک حشره بزرگ هستی، نه؟" "شاید من هستم، شاید نباشم"، "مگه نه" او می‌گوید، هیچ‌کدام از لبانت را به من نده. "تو پوشیدی"

از زمانی که من دور بودم، زواید بسیاری قابل توجه است. قبل از اینکه کارم را با تو تمام کنم، تو را پایین می‌کشم. شما هم تحصیل کرده اید، می‌گویند می‌توانید بخوانید و بنویسید. فکر می‌کنی از پدرت بهتری، نه، چون او نمی‌تواند؟ من آن را از شما خارج می‌کنم چه کسی به تو گفته که ممکن است با چنین حماقت‌های حفالوت‌هایی دست بزنی، هی؟ - چه کسی به تو گفت که می‌توانی؟» «بیوه. او به من گفت: "بیوه، هی؟ - و چه کسی به بیوه گفت که او می‌تواند در بیل خود در مورد چیزی که به او ربطی ندارد بگذارد؟" "هیچ کس هرگز به او نگفته است." "خب، من او را یاد خواهم گرفت." چگونه مداخله کنیم و به اینجا نگاه کنید - شما آن مدرسه را رها می‌کنید، می‌شنوید؟ من مردم را یاد خواهم گرفت که پسری را تربیت کنند تا پدرش را تحت الشعاع قرار دهد و اجازه دهد بهتر از او باشد. می‌شنوی؟ مادرت نمی‌توانست قبل از مرگش نمی‌توانست بخواند و نمی‌توانست بنویسد. هیچ یک از خانواده قبل از مرگشان نمی‌توانستند. من نمی‌توانم؛ و در اینجا شما خود را به این شکل متورم می‌کنید. من مردی نیستم که تحمل کنم - می‌شنوید؟ بگو، بیایم بشنوم که بخوانی." من کتابی برداشتم و چیزی درباره ژنرال واشنگتن و جنگ‌ها شروع کردم. وقتی حدود نیم دقیقه مطالعه کردم، او کتاب را آورد. با دستش زد و آن را در خانه کوبید. می‌گوید: «اینطور است. شما می‌توانید آن را انجام دهید. وقتی بهم گفتم شک داشتم اکنون اینجاست. شما از گذاشتن زواید دست بردارید. من آن را نخواهم داشت. من برای تو دراز می‌کشم، باهوش من. و اگر تو را در مورد آن مدرسه بگیرم، تو را خوب برنزه خواهم کرد. ابتدا می‌دانید که دین را نیز دریافت خواهید کرد. من هرگز چنین پسری را نمی‌بینم. او از چند گاو و یک پسر عکس کمی آبی و یالتر گرفت و گفت: "این چیست؟" "این"

پدر با گرازها در دزخانه خوابید. من هرگز چنین چیزی را نمی‌بینم. شرط می‌بندم قبل از اینکه کارم را با شما تمام کنم مقداری از این ظرافت‌ها را از شما بردارم. چرا، هواهای شما پایانی ندارد - آنها می

گویند که شما ثروتمند هستید. هی؟ - چطور؟" "اینطوری دروغ می گویند." من در حال حاضر در مورد تمام I can ایستاده هستم، بنابراین هیچ هشیاری ندهید. من دو روز است که در شهر هستم و چیزی جز پولدار بودن تو نشنیده ام. من هم در مورد it away در پایین رودخانه شنیدم. برای همین میام. تو آن پول را فردا به من بده، من آن را می خواهم." "من پولی ندارم." "این یک دروغ است. قاضی تاجر متوجه شده است. تو آن را قبول می کنی. من آن را می خواهم." به شما می گویم: «من پولی ندارم. از قاضی تاجر بپرسید. او همین را به شما خواهد گفت.» «بسیار خوب. از او می پرسم؛ و من او را نیز مجبور می کنم مشت بزند، یا دلیل آن را می دانم. بگو چقدر تو جیبت شدی؟ من آن را می خواهم." خوب بود، و بعد گفت که به پایین شهر می رود تا کمی ویسکی بخورد؛ گفت که تمام روز مشروب نخورده است. وقتی از آلونک بیرون آمد، دوباره سرش را گذاشت و به من سرزنش کرد که چرا چیزهای ظریفی خوردم و سعی کردم. بهتر از او باشم؛ و وقتی حساب کردم که او رفته است، برگشت و سرش را دوباره گذاشت و به من گفت که در مورد آن مدرسه فکر کنم، زیرا اگر آن را رها نکنم، برای من دراز می کشد و مرا لیس می زند. روز بعد او مست بود و نزد قاضی تاجر رفت و او را مورد آزار و اذیت قرار داد و سعی کرد او را وادار به صرف پول کند. اما نتوانست، و سپس قسم خورد که قانون او را مجبور خواهد کرد. قاضی و بیوه به دادگاه رفتند تا دادگاه را از او بگیرند و اجازه دهند یکی از آنها قیم من باشد. اما این یک قاضی تازه وارد بود و او پیرمرد را نمی شناخت. بنابراین او گفت که دادگاه ها نباید دخالت کنند و خانواده ها را از هم جدا کنند اگر می توانند به آن کمک کنند؛ به او کمک می کند تا کودکی را از پدرش نگیرد. بنابراین قاضی تاجر و بیوه مجبور شدند از کار دست بکشند.

این باعث خوشحالی پیرمرد شد تا اینکه نتوانست آرام بگیرد. او گفت که اگر برایش پول جمع نکنم تا زمانی که من سیاه و آبی شدم پوست گاو را می کشد. از قاضی تاجر سه دلار قرض گرفتم و پاپ آن را گرفت و مست شد و رفت و فحش داد و فحش داد و ادامه داد. و او آن را تا نیمه شب در سرتاسر شهر با تابه حلبی نگه داشت. سپس او را زندانی کردند و روز بعد او را به دادگاه بردند و دوباره او را به مدت یک هفته زندانی کردند. اما او گفت که راضی است؛ گفت که رئیس پسرش است، و او را برای او گرم می کند. وقتی او بیرون آمد، قاضی جدید گفت که قرار است از او مردی بسازد. پس او را به خانه اش برد و لباس های تمیز و زیبا به او پوشاند و او را برای صبحانه و شام و شام با خانواده اش صرف کرد و به اصطلاح برایش فقط یک پای قدیمی بود. و بعد از شام با او در مورد اعتدال و از این قبیل چیزها صحبت کرد تا اینکه پیرمرد مردی کرد و گفت که احمق بوده و زندگی خود را فریب داده

است. اما حالا می‌خواست برگ جدیدی را برگرداند و مردی باشد که هیچ‌کس از او خجالت نمی‌کشد، و امیدوار بود قاضی به او کمک کند و به او نگاه نکند. قاضی گفت که می‌تواند او را به خاطر کلماتشان در آغوش بگیرد. سهه گریه کرد و همسرش دوباره گریه کرد. پاپ گفت که او مردی بوده است که قبلاً همیشه مورد سوء تفاهم قرار گرفته بود، و قاضی گفت که این را باور کرده است. پیرمرد گفت آنچه مردی می‌خواهد هم‌مردی است و قاضی گفت که چنین است. پس دوباره گریه کردند. و وقتی که وقت خواب بود، پیرمرد بلند شد و دستش را دراز کرد و گفت: آقایان و خانم‌ها همه نگاه کنید، آن را بگیرید، تکان دهید. یک دست است که دست گراز بود، اما دیگر اینطور نیست؛ دست مردی است که زندگی جدیدی را آغاز کرده است و قبل از بازگشت خواهد مرد. شما کلمات آنها را علامت بزنید - فراموش نکنید که آنها را گفتم. اکنون دست تمیز است. آن را تکان بده - نترس.»

پس آنها آن را یکی پس از دیگری به اطراف تکان دادند و گریه کردند. زن قاضی آن را بوسید. سپس پیرمردی که او تعهدنامه‌ای امضا کرد، نشان خود را داد. قاضی گفت: مقدس‌ترین زمان ثبت شده، چیزی شبیه به آن، سپس پیرمرد را در اتاقی زیبا که اتاق یدکی بود، بردند و در شب، تشنه شد و به پشت بام ایوان رفت و از آستانه پایین سر خورد و معامله کرد. کت جدیدش برای یک کوزه چهل میله، و دوباره سرازیر شد و دوران خوبی را سپری کرد؛ و به سمت روشنایی روز خزید فراموش نکن که گفتم اکنون دست تمیز است. آن اطراف تکان دادند و گریه کردند. زن قاضی آن را بوسید. سپس پیرمردی که او تعهدنامه‌ای امضا کرد، نشان خود را داد. قاضی گفت: مقدس‌ترین زمان ثبت شده، چیزی شبیه به آن، سپس پیرمرد را در اتاقی زیبا که اتاق یدکی بود، بردند و در شب، تشنه شد و به پشت بام ایوان رفت و از آستانه پایین سر خورد و معامله کرد. کت جدیدش برای یک کوزه چهل میله، و دوباره سرازیر شد و دوران خوبی را سپری کرد؛ و به سمت روشنایی روز خزید فراموش نکن که گفتم اکنون دست تمیز است. آن اطراف تکان دادند و گریه کردند. زن قاضی آن را بوسید. سپس پیرمردی که او تعهدنامه‌ای امضا کرد، نشان خود را داد. قاضی گفت: مقدس‌ترین زمان ثبت شده، چیزی شبیه به آن، سپس پیرمرد را در اتاقی زیبا که اتاق یدکی بود، بردند و در شب، تشنه شد و به پشت بام ایوان رفت و از آستانه پایین سر خورد و معامله کرد. کت جدیدش برای یک کوزه چهل میله، و دوباره سرازیر شد و دوران خوبی را سپری کرد؛ و به سمت روشنایی روز خزید قاضی گفت که این مقدس‌ترین زمان ثبت شده است، یا چیزی شبیه به آن. آنگاه پیرمرد را در اتاقی زیبا که اتاق یدک بود بردند و در شب چند وقت تشنه شد و به پشت بام ایوان

رفت و از آستانه پایین لیز خورد و کت جدیدش را با کوزه ای چهل میله ای عوض کرد. ، و دوباره سرازیر شد و دوران خوبی را سپری کرد. و به سمت روشنایی روز خزید قاضی گفت که این مقدس ترین زمان ثبت شده است، یا چیزی شبیه به آن. آنگاه پیرمرد را در اتاقی زیبا که اتاق یدک بود بردند و در شب چند وقت تشنه شد و به پشت بام ایوان رفت و از آستانه پایین لیز خورد و کت جدیدش را با کوزه ای چهل میله ای عوض کرد. ، و دوباره سرازیر شد و دوران خوبی را سپری کرد. و به سمت روشنایی روز خزید

دوباره، مست به عنوان یک کمانچه نواز، بیرون آمد و از ایوان بیرون آمد و دست چپش را از دو جا شکست، و وقتی کسی او را بعد از غروب آفتاب پیدا کرد، یخ زد و مرد. و هنگامی که آنها به اتاق یدکی نگاه کردند، قبل از اینکه بتوانند در آن جابجایی کنند، باید صدابرداری می کردند. قاضی او احساس درد داشت. او گفت که فکر می کند شاید جسدی بتواند پیرمرد را با تفنگ ساچمه ای اصلاح کند، اما راه دیگری نمی دانست.

فصل ششم

خوب، خیلی زود پیرمرد دوباره بیدار شد، و سپس به دنبال قاضی تاچر در دادگاه رفت تا او را وادار کند که آن پول را بدهد، و او هم به دنبال من رفت که مدرسه را ترک نکنم. چند بار مرا گرفت و کتک زد، اما من به همان اندازه به مدرسه رفتم و بیشتر اوقات از او طفره می رفتم یا از او پیشی می گرفتم. قبلاً نمی خواستم به مدرسه بروم، اما فکر می کردم که الان به خاطر پدرم می روم. آن محاکمه قانونی یک تجارت آهسته بود، به نظر می رسید که آنها هرگز نمی خواهند شروع به آن کنند. بنابراین هر از چند گاهی دو یا سه دلار از قاضی برای او قرض می گرفتم تا پوست گاو را بگیرم. هر بار که پول می گرفت مست می شد. و هر بار که مست می شد قایبل را در اطراف شهر پرورش می داد. و هر بار که قایبل را به زانو در می آورد، به زندان می افتاد. او فقط مناسب بود - این نوع چیزها در خط او بود. او مجبور شد دور بیوه بچرخد. خیلی زیاد است و بنابراین بالاخره به او گفت که اگر استفاده از آن اطراف را ترک نکند، برایش مشکل ایجاد می کند. خب مگه دیوونه نبود؟ او گفت که نشان خواهد داد که رئیس هاک فین کیست. بنابراین او یک روز در بهار مراقب من بود، و مرا گرفت، و حدود سه مایل در یک اسکیف از رودخانه بالا برد، و به ساحل ایلینویز رفت، جایی که درختان جنگلی بود و هیچ خانه ای به جز یک کلبه چوبی قدیمی وجود ندارد. جایی که الوار آنقدر ضخیم بود که اگر نمی دانستی کجاست نمی توانستی آن را پیدا کنی. او من را همیشه در کنار خود نگه داشت و من هرگز فرصتی برای روان شدن نداشتم. ما در آن کلبه قدیمی زندگی می کردیم و او همیشه در را قفل می کرد و شب ها کلید را زیر سرش می گذاشت. او یک تفنگ داشت که او دزدیده بود، فکر می کنم، و ما ماهیگیری و شکار کردیم، و این چیزی بود که با آن زندگی می کردیم. استفاده از آن اطراف را کنار بگذارد و برای او دردسر ایجاد کند. خوب، او دیوانه نبود؟ او گفت که نشان خواهد داد که رئیس هاک فین کیست. بنابراین او یک روز در بهار مراقب من بود، و مرا گرفت، و حدود سه مایل در یک اسکیف از رودخانه بالا برد، و به ساحل ایلینویز رفت، جایی که درختان جنگلی بود و هیچ خانه ای به جز یک کلبه چوبی قدیمی وجود ندارد. جایی که الوار آنقدر ضخیم بود که اگر نمی دانستی کجاست نمی

توانستی آن را پیدا کنی. او من را همیشه در کنار خود نگه داشت و من هرگز فرصتی برای روان شدن نداشتم. ما در آن کلبه قدیمی زندگی می کردیم و او همیشه در را قفل می کرد و شب ها کلید را زیر سرش می گذاشت. او یک تفنگ داشت که او دزدیده بود، فکر می کنم، و ما ماهیگیری و شکار کردیم، و این چیزی بود که با آن زندگی می کردیم. استفاده از آن اطراف را کنار بگذارد و برای او دردسر ایجاد کند. خوب، او دیوانه نبود؟ او گفت که نشان خواهد داد که رئیس هاک فین کیست. بنابراین او یک روز در بهار مراقب من بود، و مرا گرفت، و حدود سه مایل در یک اسکیف از رودخانه بالا برد، و به ساحل ایلینویز رفت، جایی که درختان جنگلی بود و هیچ خانه ای به جز یک کلبه چوبی قدیمی وجود ندارد. جایی که الوار آنقدر ضخیم بود که اگر نمی دانستی کجاست نمی توانستی آن را پیدا کنی. او من را همیشه در کنار خود نگه داشت و من هرگز فرصتی برای روان شدن نداشتم. ما در آن کلبه قدیمی زندگی می کردیم و او همیشه در را قفل می کرد و شب ها کلید را زیر سرش می گذاشت. او یک تفنگ داشت که او دزدیده بود، فکر می کنم، و ما ماهیگیری و شکار کردیم، و این چیزی بود که با آن زندگی می کردیم. بنابراین او یک روز در بهار مراقب من بود، و حدود سه مایل در یک اسکیف از رودخانه بالا برد، و به ساحل ایلینویز رفت، جایی که درختان جنگلی بود و هیچ خانه ای به جز یک کلبه چوبی قدیمی وجود ندارد. جایی که الوار آنقدر ضخیم بود که اگر نمی دانستی کجاست نمی توانستی آن را پیدا کنی. او من را همیشه در کنار خود نگه داشت و من هرگز فرصتی برای روان شدن نداشتم. ما در آن کلبه قدیمی زندگی می کردیم و او همیشه در را قفل می کرد و شب ها کلید را زیر سرش می گذاشت. او یک تفنگ داشت که او دزدیده بود، فکر می کنم، و ما ماهیگیری و شکار کردیم. نمی دانم کجا بود. او من را همیشه در کنار خود نگه داشت و من هرگز فرصتی برای دور دوم پیدا نکردم. ما در آن کلبه قدیمی زندگی می کردیم و او همیشه در را قفل می کرد و شب ها کلید را زیر سرش می گذاشت. او یک تفنگ داشت که او دزدیده بود، فکر می کنم، و ما ماهیگیری و شکار

کردیم، و این چیزی بود که با آن زندگی می کردیم. نمی دانم کجا بود. او من را همیشه در کنار خود نگه داشت و من هرگز فرصتی برای دور دوم پیدا نکردم. ما در آن کلبه قدیمی زندگی می کردیم و او همیشه در را قفل می کرد و شب ها کلید را زیر سرش می گذاشت. او یک تفنگ داشت که او دزدیده بود، فکر می کنم، و ما ماهیگیری و شکار کردیم، و این چیزی بود که با آن زندگی می کردیم. هر چند وقت یکبار مرا قفل می کرد و به فروشگاه می رفت، سه مایلی، تا کشتی، و ماهی و شکار را با ویسکی معاوضه می کرد، و به خانه می آورد و مست می شد و خوش می گذراند، و مرا لیس می زد. زن بیوه متوجه شد که من کجا هستم و مردی را فرستاد تا مرا بگیرد. اما پاپ او را با اسلحه بیرون کرد، و مدتی نگذشت که من عادت کردم در جایی که بودم باشم، و همه چیز را دوست داشتم به جز قسمت پوست گاو. ماهیگیری و بدون کتاب و مطالعه. دو ماه یا بیشتر، و لباس هایم کاملاً کهنه و خاکی بود، و من نمی دانستم که چگونه در خانه بیوه ها، جایی که باید بشوی، و در بشقاب غذا بخوری، آنقدر خوشم بیاید. شانه بزنیید و به رختخواب بروید و مرتب از خواب برخیزید و برای همیشه در مورد یک کتاب اذیت شوید، و همیشه خانم واتسون پیکینگ قدیمی را در کنار شما داشته باشید. دیگه نمیخواستم برگردم من از دشنام دادن دست کشیدم، زیرا زن بیوه آن را دوست نداشت. اما حالا دوباره این کار را کردم چون پاپ مخالفتی نداشت. دوران بسیار خوبی در بالای جنگل آنجا بود. همه جا را ببر. من همه گیر بودم او هم مجبور شد خیلی برود و مرا در آن قفل کند. تنهایی وحشتناکی بود من قضاوت کردم که او غرق شده است و من دیگر قرار نیست بیرون بیایم. من ترسیده بودم. تصمیمم را گرفتم که راهی برای ترک آنجا پیدا کنم. من بارها سعی کرده بودم از آن کابین بیرون بیایم، اما هیچ راهی پیدا نکردم. پنجره ای به اندازه کافی بزرگ نیست که سگ بتواند از آن عبور کند. نمی توانستم از روی دودکش بلند شوم؛ خیلی باریک بود. در از تخته های بلوط ضخیم و جامد بود. پاپ خیلی مواظب بود که وقتی بیرون می رفت، چاقو یا چیز دیگری در کابین باقی نگذارد. فکر می کنم این مکان را صدها بار شکار کرده بودم. خوب، من همیشه در آن بودم، زیرا این تنها راه صرف زمان بود. اما این بار بالاخره چیزی پیدا کردم؛ یک اره چوب زنگ زده قدیمی و بدون دسته پیدا کردم. بین یک تیر و تخته های سقف گذاشته شده بود. چربش کردم و رفتم سر کار در انتهای کابین پشت میز، یک پتوی اسب کهنه میخکوب شده بود تا باد از لابه لای چانه ها وزیده و شمع را خاموش نکند. رفتم زیر میز و پتو را بالا آوردم و رفتم سر کار تا قسمتی از آن را ببینم فکر می کنم این مکان را صدها بار شکار کرده بودم. خوب، من همیشه در آن بودم، زیرا این تنها راه صرف زمان بود. اما این بار بالاخره چیزی پیدا کردم؛ یک اره چوب زنگ زده قدیمی و بدون دسته پیدا کردم. بین

یک تیر و تخته‌های سقف گذاشته شده بود. چربش کردم و رفتم سر کار در انتهای کابین پشت میز، یک پتوی اسب کهنه میخکوب شده بود تا باد از لابه لای چانه‌ها وزیده و شمع را خاموش نکند. رفتم زیر میز و پتو را بالا آوردم و رفتم سر کار تا قسمتی از آن را ببینم فکر می‌کنم این مکان را صدها بار شکار کرده بودم. خوب، من همیشه در آن بودم، زیرا این تنها راه صرف زمان بود. اما این بار بالاخره چیزی پیدا کردم؛ یک اره چوب زنگ زده قدیمی و بدون دسته پیدا کردم. بین یک تیر و تخته‌های سقف گذاشته شده بود. چربش کردم و رفتم سر کار در انتهای کابین پشت میز، یک پتوی اسب کهنه میخکوب شده بود تا باد از لابه لای چانه‌ها وزیده و شمع را خاموش نکند. رفتم زیر میز و پتو را بالا آوردم و رفتم سر کار تا قسمتی از آن را ببینم بین یک تیر و تخته‌های سقف گذاشته شده بود. چربش کردم و رفتم سر کار در انتهای کابین پشت میز، یک پتوی اسب کهنه میخکوب شده بود تا باد از لابه لای چانه‌ها وزیده و شمع را خاموش نکند. رفتم زیر میز و پتو را بالا آوردم و رفتم سر کار تا قسمتی از آن را ببینم بین یک تیر و تخته‌های سقف گذاشته شده بود. چربش کردم و رفتم سر کار در انتهای کابین پشت میز، یک پتوی اسب کهنه میخکوب شده بود تا باد از لابه لای چانه‌ها وزیده و شمع را خاموش نکند. رفتم زیر میز و پتو را بالا آوردم و رفتم سر کار تا قسمتی از آن را ببینم پایین بزرگ به اندازه کافی بزرگ است که اجازه ورود به من را بدهد. خوب، کار طولانی خوبی بود، اما داشتم به پایان کار می‌رسیدم که صدای تفنگ پاپ را در جنگل شنیدم. من از شر علائم کارم خلاص شدم، پتو را انداختم و اره‌ام را پنهان کردم، و خیلی زود پاپ وارد شد. او گفت در پایین شهر است و همه چیز بد پیش می‌رود. وکیل او گفت که او در دعوای خود پیروز خواهد شد و در صورت شروع دادگاه، پول را دریافت خواهد کرد. اما پس از آن راه‌هایی برای به تعویق انداختن طولانی مدت وجود داشت، و قاضی تاچر می‌دانست که چگونه این کار را انجام دهد و او گفت که مردم اجازه می‌دهند محاکمه دیگری وجود داشته باشد تا مرا از او دور کنند و برای سرپرستم به زن بیوه بدهند، و آنها آن را حدس زدند. این بار برنده خواهد شد. دیگر وجود دارد و آنچنان که آن را می‌نامند، تنگ و شیطون باشید. سپس پیرمرد شروع به فحش دادن کرد و به همه چیز و هر کس که فکرش را می‌کرد ناسزا گفت و سپس دوباره به آنها فحش داد تا مطمئن شود که هیچ کدام را رد نکرده است و بعد از آن با نوعی دشنام عمومی همه جا از جمله تعداد قابل توجهی از مردم که او نام آنها را نمی‌دانست، و وقتی به آنها رسید آنها را به نام "اسمش" نامید، و بلافاصله با صحبت کردن همراه شد. او گفت که دوست دارد بیوه را ببیند که مرا بگیرد. او گفت که مراقب است، و اگر بخواهند چنین بازی‌ای را روی او بیاورند، جایی را می‌دانست که در شش یا هفت مایلی دورتر است تا مرا در آن جا بگذارد، جایی که

می‌توانستند شکار کنند تا بیفتند و نتوانند من را پیدا کنند. این دوباره من را خیلی ناراحت کرد، اما فقط برای یک دقیقه؛ فکر می‌کردم تا زمانی که او این فرصت را پیدا نکند، نمی‌مانم. پیرمرد مرا مجبور کرد به سمت اسکیف بروم و چیزهایی را که داشت بیاورم. یک کیسه پنجاه پوندی آرد ذرت، و یک طرف بیکن، مهمات، و یک کوزه چهار گالنی ویسکی، و یک کتاب قدیمی و دو روزنامه برای تشک، علاوه بر مقداری یدک‌کش، وجود داشت. باری را سوار کردم و برگشتم و روی کمان اسکیف نشستم تا استراحت کنم. همه جا به این موضوع فکر کردم، و فکر کردم با اسلحه و چند ریل راه می‌روم و وقتی فرار می‌کنم به جنگل می‌روم. حدس می‌زدم در یک مکان نمی‌مانم، بلکه فقط در سراسر کشور ولگردی می‌کنم، بیشتر اوقات شب‌ها، و شکار می‌کنم و ماهی می‌گیرم تا زنده بمانم، و آنقدر دور شوم که پیرمرد یا بیوه دیگر نتوانند مرا پیدا کنند. من و یک کتاب قدیمی و دو روزنامه برای کفیوش، علاوه بر یدک‌کش. باری را سوار کردم و برگشتم و روی کمان اسکیف نشستم تا استراحت کنم. همه جا به این موضوع فکر کردم، و فکر کردم با اسلحه و چند ریل راه می‌روم و وقتی فرار می‌کنم به جنگل می‌روم. حدس می‌زدم در یک مکان نمی‌مانم، بلکه فقط در سراسر کشور ولگردی می‌کنم، بیشتر اوقات شب‌ها، و شکار می‌کنم و ماهی می‌گیرم تا زنده بمانم، و آنقدر دور شوم که پیرمرد یا بیوه دیگر نتوانند مرا پیدا کنند. من و یک کتاب قدیمی و دو روزنامه برای کفیوش، علاوه بر یدک‌کش. باری را سوار کردم و برگشتم و روی کمان اسکیف نشستم تا استراحت کنم. همه جا به این موضوع فکر کردم، و فکر کردم با اسلحه و چند ریل راه می‌روم و وقتی فرار می‌کنم به جنگل می‌روم. حدس می‌زدم در یک مکان نمی‌مانم، بلکه فقط در سراسر کشور ولگردی می‌کنم، بیشتر اوقات شب‌ها، و شکار می‌کنم و ماهی می‌گیرم تا زنده بمانم، و آنقدر دور شوم که پیرمرد یا بیوه دیگر نتوانند مرا پیدا کنند. من و آنقدر دور شو که پیرمرد و بیوه دیگر نتوانند مرا پیدا کنند. من و آنقدر دور شو که پیرمرد و بیوه دیگر نتوانند مرا پیدا کنند. من قضاوت کردم که اگر پاپ مست شود، آن شب می‌بینم و می‌روم، و من فکر می‌کردم که مست می‌کند. من آنقدر پر از آن شدم که متوجه نشدم چقدر در آنجا مانده‌ام تا اینکه پیرمرد فریاد زد و از من پرسید که آیا خواب هستم یا غرق شده‌ام. همه چیز را به کابین رساندم و بعد تقریباً تاریک شد. در حالی که مشغول آشپزی بودم. عصرانه، پیرمرد یکی دو تکه برداشت و یک جورهایی گرم شد و دوباره به پاره کردن رفت. او در شهر مست بود، و تمام شب را در ناودان خوابیده بود، و او یک چشم انداز بود. یک جسد فکر می‌کرد آدم است - او کاملاً گلی بود. وقتی مشروبش شروع به کار می‌کرد، بیشتر همیشه به سراغ دولت می‌رفت. او در زمان خود می‌گوید: "این را یک دولت بنامید! چرا، فقط به آن نگاه کنید و ببینید که چگونه

است. این قانون است - آماده است تا پسر یک مرد را از او بگیرد - پسر خود یک مرد، که او همه ی دردسرها و همه ی نگرانی ها و تمام هزینه های پرورش آن را داشته است. بله، درست همانطور که آن مرد بالاخره آن پسر را به دنیا آورد و آماده شد تا سر کار برود و شروع به کار کردن برای او کند و به او استراحت بدهد، قانون به پا می شود و به دنبال او می رود. و به آن دولت می گویند! این همه چیز نیست. قانون از آن قاضی تاجر پیر حمایت می کند و به او کمک می کند تا من را از اموال دور نگه دارد. قانون این گونه است: قانون مردی را که شش هزار دلار ارزش دارد می برد و او را در یک تله قدیمی کابینی مانند این می گیرد و به او اجازه می دهد با لباس هایی که برای گراز مناسب نیست دور بزند. به آن دولت می گویند! یک مرد نمی تواند حقوق خود را در چنین دولتی به دست بیاورد. گاهی اوقات من یک تصور قوی دارم که فقط برای همیشه کشور را ترک کنم. بله، و من به آنها گفتم. به تاجر پیر این را به صورتش گفتم. خیلی ها صدایم را شنیدند، و میتونه بگه چی گفتم می گوید من به ازای دو سنت کشور مقصر را ترک می کنم و هرگز دوباره به آن نزدیک نمی شوم. حرف آنهاست من می گویم به کلاه من نگاه کن - اگر اسمش را کلاه بگذاری - اما لیدرز بالا می رود و بقیه آن پایین می رود تا زیر چانه من باشد، و اصلاً کلاه نیست، بلکه بیشتر شبیه به این است که سرم را به سمت بالا برده اند. لوله اجاق گاز. به آن نگاه کن، می گوید: «چنین کلاهی برای من می پوشم» یکی از ثروتمندترین مردان این شهر اگر بتوانم حقوقم را بگیرم. «اوه، بله، این یک دولت فوق العاده است، فوق العاده. سیاه پوست از اوهایو، یک مرد سفید پوست، سفید پوست ترین پیراهن را که تا به حال دیده اید، و براق ترین کلاه را بر تن داشت، و مردی در آن شهر وجود ندارد که چنین باشد. حرف آنهاست من می گویم به کلاه من نگاه کن - اگر اسمش را کلاه بگذاری - اما لیدرز بالا می رود و بقیه آن پایین می رود تا زیر چانه من باشد، و اصلاً کلاه نیست، بلکه بیشتر شبیه به این است که سرم به سمت بالا رانده شده باشد. لوله اجاق گاز. به آن نگاه کن، می گوید: «چنین کلاهی برای من می پوشم» یکی از ثروتمندترین مردان این شهر اگر بتوانم حقوقم را بگیرم. «اوه، بله، این یک دولت فوق العاده است، فوق العاده. سیاه پوست از اوهایو، یک مرد سفید پوست، سفید پوست ترین پیراهن را که تا به حال دیده اید، و براق ترین کلاه را بر تن داشت؛ و مردی در آن شهر وجود ندارد که چنین باشد. حرف آنهاست من می گویم به کلاه من نگاه کن - اگر اسمش را کلاه بگذاری - اما لیدرز بالا می رود و بقیه آن پایین می رود تا زیر چانه من باشد، و اصلاً کلاه نیست، بلکه بیشتر شبیه به این است که سرم به سمت بالا رانده شده باشد. لوله اجاق گاز. به آن نگاه کن، می گوید: «چنین کلاهی برای من می پوشم» یکی از ثروتمندترین مردان این شهر اگر بتوانم حقوقم را بگیرم. «اوه، بله، این یک دولت فوق العاده

است، فوق‌العاده. سیاه‌پوست از اوهایو، یک مرد سفیدپوست، سفیدپوست‌ترین پیراهن را که تا به حال دیده‌اید، و براق‌ترین کلاه را بر تن داشت؛ و مردی در آن شهر وجود ندارد که چنین باشد. اما بیشتر شبیه سر من است که از لوله اجاق گاز به سمت بالا برده شده باشد. به آن نگاه کن، می‌گویی: «چنین کلاهی برای من می‌پوشم» یکی از ثروتمندترین مردان این شهر اگر بتوانم حقوقم را بگیرم.»

اوه، بله، این یک دولت فوق‌العاده است، فوق‌العاده. سیاه‌پوست از اوهایو، یک مرد سفیدپوست، سفیدپوست‌ترین پیراهن را که تا به حال دیده‌اید، و براق‌ترین کلاه را بر تن داشت؛ و مردی در آن شهر وجود ندارد که چنین باشد. اما بیشتر شبیه سر من است که از لوله اجاق گاز به سمت بالا برده شده باشد. به آن نگاه کن، می‌گویی: «چنین کلاهی برای من می‌پوشم» یکی از ثروتمندترین مردان این شهر اگر بتوانم حقوقم را بگیرم.» اوه، بله، این یک دولت فوق‌العاده است، فوق‌العاده. سیاه‌پوست از اوهایو، یک مرد سفیدپوست، سفیدپوست‌ترین پیراهن را که تا به حال دیده‌اید، و براق‌ترین کلاه را بر تن داشت؛ و مردی در آن شهر وجود ندارد که چنین باشد.

لباسهای خوب مانند آنچه او داشت؛ و او یک ساعت و زنجیر طلایی و یک عصای سر نقره‌ای داشت که افتضاح‌ترین ناباب سر خاکستری در ایالت بود. و شما چه فکر میکنید؟ آنها گفتند که او یک استاد دانشگاه است و می‌تواند به همه نوع زبان صحبت کند و همه چیز را می‌داند. گفتند وقتی خانه بود می‌تواند رای بدهد. خب، این اجازه داد من بیرون بروم. به این فکر می‌کنم که کشوری که به آن می‌آید چیست؟ «روز انتخابات بود، و من می‌خواستم بروم و خودم رای بدهم، اگر اخطار بدهم که خیلی مست نیستم که به آنجا برسم. اما وقتی به من گفتند دولتی در این کشور وجود دارد که به آن سیاه‌پوست اجازه رای دادن را می‌دهد، من را کنار کشیدم. می‌گویم هرگز دوباره رای نمی‌دهم. آنها همان کلماتی بودند که گفتم. همه آنها مرا شنیدند. و کشور ممکن است برای همه من پوسیده شود - تا زمانی که زنده هستم هرگز دوباره رای نمی‌دهم. و برای دیدن روش جالب آن نیگر - چرا، او نمی‌خواهد اگر او را به بیرون از راه نبرده بودم، راه را به من بده. من به مردم می‌گویم، چرا این سیاه‌پوست حراج نمی‌گذارد و نمی‌فروشد؟ این چیزی است که من می‌خواهم بدانم. و به نظر شما آنها چه گفتند؟ چرا، آنها گفتند که او تا شش ماه در ایالت نمی‌تواند فروخته شود، و او هنوز آنقدرها آنجا نبوده است. وجود دارد، اکنون - این یک نمونه است. آنها به آن دولتی می‌گویند که تا شش ماه در ایالت نیست نمی‌تواند یک مرد آزاد را بفروشد. اینجا دولتی است که خود را دولت می‌نامد و اجازه می‌دهد دولت باشد و فکر می‌کند دولتی است و در عین حال باید سهام تعیین کند. - هنوز شش ماه تمام قبل از اینکه بتواند یک سیاه‌پوست آزاده در حال پرسه زدن، دزد، جهنمی و پیراهن سفید را

بگیرد، و - «پاپ داشت پیش می‌رفت، بنابراین هرگز متوجه نشد که پاهای پیرش او را به کجا می‌برد، بنابراین او سر به پا روی وان گوشت خوک نمکی رفت و هر دو ساق پا پارس کرد، و بقیه صحبت‌هایش داغ‌ترین نوع زبان بود - بیشتر به سیاه‌پوست و دولت می‌پرداخت، هر چند مقداری هم به وان داد. همراه، اینجا و آنجا به طور قابل توجهی دور کابین چرخید، ابتدا روی یک پا و سپس روی پای دیگر، ابتدا یک ساق پا و سپس دیگری را نگه داشت، و در نهایت با پای چپ ناگهان بیرون آمد و لگدی موش به وان زد. اما قضاوت درستی نیست، زیرا این چکمه ای بود که چند انگشت پایش از قسمت جلویی آن بیرون می‌زد. بنابراین هیچ‌کس زوزه‌ای بلند نکرد که موهای بدن را بلند و در خاک کنده کند و آنجا غلت بزند و انگشتان پایش را نگه دارد. و **cussi nghe** انجام شده سپس بر روی هر کاری که قبلاً انجام داده بود. او گفت و بقیه صحبت‌های او داغ‌ترین نوع زبان بود - بیشتر به سیاه‌پوست و دولت می‌پرداخت، هر چند او در تمام طول مدت، این‌جا و آنجا مقداری از وان را هم می‌گفت. به طور قابل توجهی دور کابین چرخید، ابتدا روی یک پا و سپس روی پای دیگر، ابتدا یک ساق پا و سپس دیگری را نگه داشت و در نهایت با پای چپ خود ناگهان بیرون آمد و لگدی موش به وان زد. اما قضاوت درستی نیست، زیرا این چکمه ای بود که چند انگشت پایش از قسمت جلویی آن بیرون می‌زد. بنابراین هیچ‌کس زوزه‌ای بلند نکرد که موهای بدن را بلند و در خاک کنده کند و آنجا غلت بزند و انگشتان پایش را نگه دارد. و **cussi nghe** انجام شده سپس بر روی هر کاری که قبلاً انجام داده بود. او گفت و بقیه صحبت‌های او داغ‌ترین نوع زبان بود - بیشتر به سیاه‌پوست و دولت می‌پرداخت، هر چند او در تمام طول مدت، این‌جا و آنجا مقداری از وان را هم می‌گفت. به طور قابل توجهی دور کابین چرخید، ابتدا روی یک پا و سپس روی پای دیگر، ابتدا یک ساق پا و سپس دیگری را نگه داشت و در نهایت با پای چپ خود ناگهان بیرون آمد و لگدی موش به وان زد. اما قضاوت درستی نیست، زیرا این چکمه ای بود که چند انگشت پایش از قسمت جلویی آن بیرون می‌زد. بنابراین هیچ‌کس زوزه‌ای بلند نکرد که موهای بدن را بلند و در خاک کنده کند و آنجا غلت بزند و انگشتان پایش را نگه دارد. و **cussi nghe** انجام شده سپس بر روی هر کاری که قبلاً

انجام داده بود. او گفت به طور قابل توجهی دور کابین چرخید، ابتدا روی یک پا و سپس روی پای دیگر، ابتدا یک ساق پا و سپس دیگری را نگه داشت و در نهایت با پای چپ خود ناگهان بیرون آمد و لگدی موش به وان زد. اما قضاوت درستی نیست، زیرا این چکمه ای بود که چند انگشت پایش از قسمت جلویی آن بیرون می زد. بنابراین هیچ کس زوزه‌ای بلند نکرد که موهای بدن را بلند و در خاک کنده کند و آنجا غلت بزند و انگشتان پایش را نگه دارد. و **cussi nghe** انجام شده سپس بر روی هر کاری که قبلاً انجام داده بود. او گفت چون این چکمه ای بود که چند انگشت پایش از قسمت جلویی آن بیرون می زد. بنابراین هیچ کس زوزه‌ای بلند نکرد که موهای بدن را بلند و در خاک کنده کند و آنجا غلت بزند و انگشتان پایش را نگه دارد. و **cussi nghe** انجام شده سپس بر روی هر کاری که قبلاً انجام داده بود. او گفت چون این چکمه ای بود که چند انگشت پایش از قسمت جلویی آن بیرون می زد. بنابراین هیچ کس زوزه‌ای بلند نکرد که موهای بدن را بلند و در خاک کنده کند و آنجا غلت بزند و انگشتان پایش را نگه دارد. و **cussi nghe** انجام شده سپس بر روی هر کاری که قبلاً انجام داده بود. او گفت

پس خود او پس از آن. او در بهترین روزهایش **Sowberry Hagan** پیر را شنیده بود، و او گفت که آن را روی او نیز گذاشته بود. اما فکر می‌کنم به نوعی آن را روی هم می‌گذاشت، شاید. بعد از شام، پاپ کوزه را گرفت و گفت که در آنجا به اندازه‌ی کافی ویسکی برای دو مست و یک نوشیدنی هذیان دارد. این همیشه حرف او بود. من قضاوت کردم که او در مدت یک ساعت مست کور می‌شود، و سپس کلید را می‌دزدیدم یا خودم را بیرون می‌دیدم، یکی یا دیگری. او می‌نوشید و می‌نوشید و دور و بر روی پتوهایش می‌افتاد. اما شانس راه من را نگرفت. او کاملاً به خواب نمی‌رفت، اما ناراحت بود. هنگ می‌کرد و ناله می‌کرد و مدتی دور این طرف و آن طرف کوبید. بالاخره آنقدر خوابم می‌آمد که نمی‌توانستم هر کاری که می‌توانم انجام دهم، چشم‌هایم را باز نگه دارم، و بنابراین قبل از اینکه بفهمم در مورد چیست، خوابم می‌برد و شمع می‌سوخت. نمی‌دانم چقدر خواب بودم، اما ناگهان فریاد هولناکی بلند شد و من بیدار شدم. پدری وحشی به نظر می‌رسید و از هر طرف پینگ می‌زد و درباره مارها فریاد می‌زد. او گفت که پاهایش را بالا می‌کشیدند. و سپس او می‌پرید و جیغ می‌زد و می‌گفت یکی از آنها روی گونه او را گاز گرفته بود - اما من نمی‌توانستم مارها را ببینم. او شروع کرد و دور و بر کابین دوید و فریاد زد: "او را بردارید! او را بردارید! او دارد گاز می‌گیرد. من روی گردنم!" من هرگز مردی را در چشمان اینقدر وحشی نمی‌بینم. خیلی زود او تماماً بیهوش شد و با نفس نفس افتاد. سپس با سرعت شگفت‌انگیزی بارها و بارها غلتید، از هر طرف به چیزها لگد زد، و با دستانش

به هوا ضربه زد و گرفت، و فریاد زد و گفت که شیاطین او را نگه می دارند. او مدتی فرسوده شد و مدتی دراز کشید و ناله می کرد. سپس آرام تر دراز کشید و صدایی در نیاورد. می توانستم صدای دور شدن جعداها و گرگ‌ها را در جنگل بشنوم، و هنوز هم وحشتناک به نظر می رسید. کنار گوشه دراز کشیده بود. کمی بعد بلند شد و سرش را به یک طرف گوش داد. خیلی پایین می گوید: «ولگرد-ولگرد-ولگرد؛ این مرده است؛ ولگرد-ولگرد-ولگرد؛ آنها دنبال من می آیند؛ اما من نمی روم. اوه، آنها اینجا هستند! دست‌هایشان سرد است، رها کن. اوه، یک شیطان بیچاره را تنها بگذار! زیر میز کاج قدیمی، هنوز هم گدایی می کند. و سپس به گریه افتاد. از پشت پتو صدایش را می شنیدم. ولگرد - ولگرد - ولگرد؛ این مرده‌ها هستند؛ ولگرد - ولگرد؛ دنبال من می آیند؛ اما من نمی روم. اوه، آنها اینجا هستند! دست نزنید - آنها سردند، ول کن. اوه، شیطان بیچاره را تنها بگذار!» سپس چهار دست و پا پایین رفت و خزید، و التماس کرد که او را تنها نگذارند، و خودش را در پتوی خود غلتید و زیر میز کاج کهنه فرو رفت. هنوز هم التماس؛ و سپس به گریه افتاد. از پشت پتو صدایش را می شنیدم. ولگرد - ولگرد - ولگرد؛ این مرده‌ها هستند؛ ولگرد - ولگرد؛ دنبال من می آیند؛ اما من نمی روم. اوه، آنها اینجا هستند! دست نزنید - آنها سردند، ول کن. اوه، شیطان بیچاره را تنها بگذار!» سپس چهار دست و پا پایین رفت و خزید، و التماس کرد که او را تنها نگذارند، و خودش را در پتوی خود غلتید و زیر میز کاج کهنه فرو رفت. هنوز هم التماس؛ و سپس به گریه افتاد. از پشت پتو صدایش را می شنیدم. و خودش را در پتوی خود غلتید و زیر میز کاج کهنه فرو رفت و همچنان گدایی می کرد. و سپس به گریه افتاد. از پشت پتو صدایش را می شنیدم. و خودش را در پتوی خود غلتید و زیر میز کاج کهنه فرو رفت و همچنان گدایی می کرد. و سپس به گریه افتاد. از پشت پتو صدایش را می شنیدم.

به سرعت از جا در آمد و به نظر وحشی روی پاهایش پرید و مرا دید و به دنبالم رفت. او مرا با چاقویی دور و بر آن محل تعقیب کرد و مرا فرشته مرگ نامید و گفت که مرا می کشد و بعد دیگر نمی توانستم به دنبال او بیایم. التماس کردم و به او گفتم که من فقط هاک هستم. اما او چنان قهقهه ای خندید و غرش کرد و فحش داد و به تعقیب من ادامه داد. یک بار وقتی کوتاه آمدم و زیر بازویش جاخالی دادم، او مرا گرفت و کت را بین شانه‌هایم گرفت و فکر کردم که رفته ام. اما من به سرعت مثل رعد و برق از ژاکت بیرون آمدم و خود را نجات دادم. خیلی زود او خسته شد و با پشتش به سمت در افتاد و گفت که یک دقیقه استراحت می کند و بعد مرا می کشد. او چاقویش را زیر او گذاشت. و گفت که می خوابد و قوی می شود، و سپس می بیند که کیست. بنابراین خیلی زود چرت زد.

چند لحظه پیش، صندلی قدیمی دوشاخه را گرفتم و تا آنجا که می توانستم، بدون اینکه سر و صدایی ایجاد کنم، بالا رفتم، و اسلحه را پایین آوردم. رام را پایین روی آن لغزیدم تا مطمئن شوم که پر شده است، سپس آن را روی بشکه شلغم گذاشتم و به سمت پاپ اشاره کردم و پشت آن نشستم تا منتظر بمانم تا او هم بزند. و زمان چقدر آهسته و آرام جلو رفت.

فصل هفتم

دست بردار! چه ربطی داره؟ چشمامو باز کردم و به اطرافم نگاه کردم و سعی کردم بفهمم کجام. بعد از غروب آفتاب بود و من کاملاً خواب بودم. پاپ بالای سرم ایستاده بود و به نظر ترش و مریض بود. او می‌گوید: «با این تفنگ چه می‌کنی؟» من قضاوت کردم که او از کاری که انجام می‌داد نمی‌دانست، بنابراین می‌گویم: «یکی سعی کرد وارد شود، بنابراین من برای او دراز کشیدم.» «چرا متوجه شدم.» من را بیرون نمی‌زنی؟ «خب، سعی کردم، اما نتوانستم. من نتوانستم تو را تکان دهم.» «خب، باشه. تمام روز در آنجا نمانید، بلکه بیرون با خودتان باشید و ببینید آیا برای صبحانه ماهی در صف است. در یک دقیقه می‌آیم.» او قفل در را باز کرد و من ساحل رودخانه را پاک کردم. بنابراین می‌دانستم که رودخانه شروع به بالا آمدن کرده است. فکر می‌کردم اگر در شهر بودم، اکنون اوقات خوبی را سپری می‌کردم. طلوع ژوئن همیشه برای من شانس بود. زیرا به محض شروع این طلوع، چوب پنبه شناور به سمت پایین می‌آید، و تکه‌هایی از قایق‌های چوبی - گاهی اوقات ده‌ها تنه با هم جمع می‌شوند. پس تنها کاری که باید انجام دهید این است که آنها را بگیرید و به حیاط چوب و کارگاه چوب بری بفروشید. من با یک چشم به دنبال پاپ و چشم دیگر برای آنچه که افزایش ممکن است به همراه داشته باشد، به سمت بانک رفتم. خوب، به یکباره اینجا کانو کاما. فقط یک زیبایی، تقریباً سیزده یا چهارده فوت طول دارد، مانند اردک بلند. من مثل قورباغه با سر به سمت بانک شلیک کردم، و تکه‌هایی از قایق‌های چوبی - گاهی اوقات ده‌ها تنه با هم. پس تنها کاری که باید انجام دهید این است که آنها را بگیرید و به حیاط چوب و کارگاه چوب بری بفروشید. من با یک چشم به دنبال پاپ و چشم دیگر برای آنچه که افزایش ممکن است به همراه داشته باشد، به سمت بانک رفتم. خوب، به یکباره اینجا کانو کاما. فقط یک زیبایی، تقریباً سیزده یا چهارده فوت طول دارد، مانند اردک بلند. من مثل قورباغه با سر به سمت بانک شلیک کردم، و تکه‌هایی از قایق‌های چوبی - گاهی اوقات ده‌ها تنه با هم. پس تنها کاری که باید انجام دهید این است که آنها را بگیرید و به حیاط چوب و کارگاه چوب بری بفروشید. من با یک چشم به دنبال پاپ و چشم دیگر برای آنچه که افزایش ممکن است به

همراه داشته باشد، به سمت بانک رفتم. خوب، به یکباره اینجا کانو کاما. فقط یک زیبایی، تقریباً سیزده یا چهارده فوت طول دارد، مانند اردک بلند. من مثل قورباغه با سر به سمت بانک شلیک کردم،

لباس‌ها و همه‌چیز، و برای قایق رانی زد. من فقط انتظار داشتم که کسی در آن دراز بکشد، زیرا مردم اغلب این کار را برای فریب دادن مردم انجام می‌دهند، و وقتی یکی از بچه‌ها اسکیف را بیشتر به سمت آن می‌کشید، بلند می‌شوند و به او می‌خندند. اما این بار اینطور نیست. مطمئناً به اندازه کافی قایق رانی سرگردان بود، و من سوار شدم و او را به ساحل رساندم. فکر می‌کنم من، پیرمرد وقتی این را ببیند خوشحال خواهد شد - او ارزش یک تاندولار را دارد. اما وقتی به ساحل رسیدم، پاپ هنوز در چشم نبود، و در حالی که او را به نهر کوچکی مانند آبکند، که سراسر آن با بیدهای انگور آویزان شده بود، می‌دویدم، فکر دیگری به ذهنم رسید: به این نتیجه رسیدم که او را به خوبی پنهان می‌کنم، و سپس، به جای اینکه وقتی فرار می‌کردم به جنگل بروم، حدود پنجاه مایل از رودخانه پایین می‌رفتم و برای همیشه در یک مکان کمپ می‌کردم، و زمان سختی برای پیاده‌روی نداشتم. خیلی نزدیک به کانکس بود. و من فکر می‌کردم که همیشه صدای پیرمرد را می‌شنیدم. اما من او را پنهان کردم. و سپس من بیرون آمدم و به اطراف یک دسته بید نگاه کردم، و پیرمردی پایین پاتا بود که فقط با تفنگش مهره ای روی پرنده ای می‌کشید. بنابراین او هیچ چیز ندیده بود. وقتی او با هم کنار آمد، من سخت درگیر این بودم که یک خط "تروت" را بگیرد. به خاطر کند بودنم کمی اذیتم کرد. اما من به او گفتم که در رودخانه افتادم و این همان چیزی بود که مرا طولانی کرد. می‌دانستم که او من را خیس می‌کند و بعد سؤال می‌پرسد. ما پنج گربه ماهی را از خط خارج کردیم و به خانه رفتیم. در حالی که بعد از صبحانه بیدار شدیم تا بیدار شویم، هر دویمان خسته بودیم، به این فکر کردم که اگر بتوانم راهی برای نگه داشتن پاپ و بیوه از دنبال کردن من درست کنم، این امری مسلم تر از اعتماد به شانس خواهد بود که قبل از اینکه آنها از دست من بروند، به اندازه کافی دور شوند. می‌بینی، همه نوع اتفاق ممکن است رخ دهد خوب، مدتی بود که ندیدم، اما پاپ یک دقیقه بلند شد تا یک بشکه آب دیگر بنوشد، و گفت: "یک بار دیگر مردی می‌آید و دور می‌آید، می‌شنوی؟ مرد بیهوده اینجا اخطار نمی‌کند. من به او شلیک می‌کردم. می‌شنوی دفعه بعد که مرا بیرون کردی؟" سپس او پایین آمد و دوباره به خواب رفت. اما آنچه او گفته بود همان ایده ای را که می‌خواستم به من داد. با خودم می‌گویم، الان می‌توانم درستش کنم تا کسی به دنبال من فکر نکند حدود ساعت دوازده بیرون آمدم و از بانک رفتیم.

رودخانه خیلی سریع بالا می‌آمد و چوب‌های رانشی زیادی در حال بالا آمدن بود. هر چند وقت یکبار بخشی از یک قایق **log** -9 به سرعت با هم وارد می‌شود. با اسکیف بیرون رفتیم و آن را به ساحل رساندیم. سپس شام خوردیم. هر کس به جز پاپ منتظر بود و در طول روز می‌دید تا چیزهای بیشتری را بگیرد. اما این به سبک پاپ هشدار نمی‌دهد. **N nel ogs** برای یک بار کافی بود. او باید مستقیماً به شهر برود و بفروشد. بنابراین او مرا در قفل کرد و اسکیف را گرفت و حدود ساعت سه و نیم شروع به یدک کشی کرد. من قضاوت کردم که او آن شب بر نمی‌گردد. صبر کردم تا به این نتیجه رسیدم که او شروع خوبی داشته است. سپس با **nysaw** بیرون رفتیم و دوباره روی آن سیاهه کار کردم. قبل از اینکه او در آن طرف رودخانه باشد من از سوراخ بیرون آمده بودم. او و قایق‌اش فقط ذره‌ای از آب دورتر بودند. و انگورها و شاخه‌ها را از هم جدا کرده و در آن گذاشت. سپس همان را با طرف بیکن **I done**. سپس کوزه ویسکی تمام قهوه و شکری که آنجا بود و تمام مهمات را برداشتم. من وال را گرفتم. سطل و کدو را گرفتم. یک دیپر و یک فنجان حلبی، و اره کهنه ام و دو پتو، و تابه و قهوه جوش را برداشتم. نخ ماهی و کبریت و چیزهای دیگر را برداشتم - هر چیزی که یک سنت ارزش داشت. محل را تمیز کردم من یک تبر می‌خواستیم، اما تبر وجود نداشت، فقط آن تبر بیرون از چوب‌ها بود، و می‌دانستم که چرا می‌خواهم آن را ترک کنم. اسلحه را بیرون آوردم و حالا کارم تمام شده بود. زمین را تا حد زیادی ساییده بودم و از سوراخ بیرون می‌خزیدم و چیزهای زیادی را بیرون می‌کشیدم. بنابراین تا جایی که می‌توانستم از بیرون با پراکندگی گرد و غبار روی محل، که صافی و خاک اره را پوشانده بود، آن را درست کردم. سپس تکه کنده را در جای خود ثابت کردم و دو سنگ را زیر آن و یکی را مقابل آن گذاشتم تا در آنجا نگه دارم، زیرا در آن مکان خم شده بود و کاملاً با زمین تماس نداشت. اگر چهار یا پنج قدم دورتر می‌ایستید و نمی‌دانستید که اره شده است، هرگز متوجه آن نمی‌شدید. و علاوه بر این، این پشت کابین بود، و به احتمال زیاد هیچ کس در آنجا فریب نمی‌خورد. همه چمن‌ها تا قایق رانی خالی بود، بنابراین من مسیری را ترک نکرده بودم. دنبالش رفتیم تا ببینم کنار ساحل ایستادم و به رودخانه نگاه کردم. آل ایمن. پس اسلحه را برداشتم و به داخل جنگل رفتم و با دیدن یک خوک وحشی به دنبال چند پرنده گشتم. گرازها به زودی رفتند اگر چهار یا پنج قدم دورتر می‌ایستید و نمی‌دانستید که اره شده است، هرگز متوجه آن نمی‌شدید. و علاوه بر این، این پشت کابین بود، و به احتمال زیاد هیچ کس در آنجا فریب نمی‌خورد. همه چمن‌ها تا قایق رانی خالی بود، بنابراین من مسیری را ترک نکرده بودم. دنبالش رفتیم تا ببینم کنار ساحل ایستادم و به رودخانه نگاه کردم. آل ایمن. پس اسلحه را برداشتم و به داخل جنگل رفتم و با دیدن یک خوک

وحشی به دنبال چند پرنده گشتم. گرازها به زودی رفتند اگر چهار یا پنج قدم دور تر می ایستید و نمی دانستید که اره شده است، هرگز متوجه آن نمی شدید. و علاوه بر این، این پشت کابین بود، و به احتمال زیاد هیچ کس در آنجا فریب نمی خورد. همه چمن ها تا قایق رانی خالی بود، بنابراین من مسیری را ترک نکرده بودم. دنبالش رفتم تا ببینم کنار ساحل ایستادم و به رودخانه نگاه کردم. آل ایمن. پس اسلحه را برداشتم و به داخل جنگل رفتم و با دیدن یک خوک وحشی به دنبال چند پرنده گشتم. گرازها به زودی رفتند و وقتی یک خوک وحشی را می بینم به دنبال چند پرنده می شوم. گرازها به زودی رفتند

بعد از اینکه از مزارع چمنزار دور شدند، در ته آنها وحشی بود. من به این فرد شلیک کردم و او را به کمپ بردم. تبر را گرفتم و در را شکستم. من آن را شکست دادم و آن را به میزان قابل توجهی هک کردم. خوک را آوردم داخل، و او را نزدیک میز بردم و با تبر به گلویش کوبیدم و او را روی زمین گذاشتم تا خونریزی کند. من می گویم زمین به دلیل بسته بندی زمین سخت بود، و بدون تخته. خوب، بعد یک گونی کهنه برداشتم و سنگهای بزرگ زیادی در آن گذاشتم - همه چیز را که می توانستم بکشم - و آن را از خوک شروع کردم، آن را به سمت در و از میان جنگل به سمت رودخانه پایین کشیدم و داخل آن ریختم، و پایین آن. غرق، دور از دید به راحتی می توانستی ببینی که چیزی روی زمین کشیده شده است. ای کاش تام سایر آنجا بود؛ می دانستم که او به این نوع کسب و کار علاقه مند می شود و به کارهای شیک می پردازد. هیچ کس نمی توانست خود را مانند تامسویر در چنین چیزی پخش کند. خب، آخرش من مقداری از موهایم را کندم، تبر را به خوبی خون کردم، و آن را به پشت چسباندم، و تبر را به گوشه ای آویزان کردم. سپس خوک را برداشتم و با ژاکتم او را به سینه ام گرفتم (تا نتواند چکه کند) تا اینکه قطعه خوبی به زیر خانه رسیدم و او را به رودخانه انداختم. حالا به چیز دیگری فکر کردم. پس رفتم و کیسه غذا و اره قدیمی ام را از قایق رانی بیرون آوردم و به خانه آوردم. کیسه را به جایی بردم که قبلاً قرار داشت، و ته آن را با اره سوراخ کردم، زیرا هیچ چاقو و چنگال هایی در محل پخت و پز نمی توانستند همه کارها را با چاقوی گیره اش انجام دهند. سپس گونی را حدود یک صد متر از میان علف ها و از میان بیدهای شرق خانه حمل کردم. به دریاچه ای کم عمق که پنج مایل پهنا داشت و پر از راش و اردک نیز بود، شاید بگویید، در آن فصل. از آن طرف کف کشی یا نهرکی بود که فرسنگ ها دور تر می رفت، نمی دانم کجا، اما به رودخانه نمی رفت. غذا الک شد و مسیر کمی تا دریاچه ایجاد کرد. سنگ تیز پاپ را هم انداختم، به

طوری که به نظر می رسید این کار تصادفی انجام شده است. سپس شکاف کیسه غذا را با نخ بستیم تا دیگر نشتی نداشته باشد و آن را و اره ام را دوباره به قایق سواری بردم. الان تقریباً تاریک بود. بنابراین، من قایق رانی را به پایین رودخانه، چند بید که بالای ساحل آویزان بود، انداختم و منتظر ماندم تا غذا الک شد و مسیر کمی تا دریاچه ایجاد کرد. سنگ تیز پاپ را هم انداختم، به طوری که به نظر می رسید این کار تصادفی انجام شده است. سپس شکاف کیسه غذا را با نخ بستیم تا دیگر نشتی نداشته باشد و آن را و اره ام را دوباره به قایق سواری بردم. الان تقریباً تاریک بود. بنابراین، من قایق رانی را به پایین رودخانه، چند بید که بالای ساحل آویزان بود، انداختم و منتظر ماندم تا غذا الک شد و مسیر کمی تا دریاچه ایجاد کرد. سنگ تیز پاپ را هم انداختم، به طوری که به نظر می رسید این کار تصادفی انجام شده است. سپس شکاف کیسه غذا را با نخ بستیم تا دیگر نشتی نداشته باشد و آن را و اره ام را دوباره به قایق سواری بردم. الان تقریباً تاریک بود. بنابراین، من قایق رانی را به پایین رودخانه، چند بید که بالای ساحل آویزان بود، انداختم و منتظر ماندم تا ماه برای طلوع سریع به بید رسیدم. بعد لقمه ای خوردم و خوردم و در قایق رانی دراز کشیدم تا پیپ بکشم و نقشه بکشم. با خودم می گویم، آنها مسیر آن گونی سنگ را تا ساحل دنبال می کنند و سپس رودخانه را می کشند. من و آنها آن مسیر غذا را تا دریاچه دنبال می کنند و در نهری که از آن منتهی می شود جستجو می کنند تا دزدانی را پیدا کنند که مرا کشتند و اشیا را بردند. آنها هرگز رودخانه را برای چیزی جز لاشه مرده من شکار نمی کنند. آنها به زودی از این موضوع خسته خواهند شد و دیگر در مورد من نگران نخواهند شد. خیلی خوب؛ من می توانم هر جا که بخواهم توقف کنم. جزیره جکسون برای من به اندازه کافی خوب است. آن جزیره را به خوبی می شناسم و هیچ کس هرگز به آنجا نمی آید. و سپس می توانم در شب های شهر پارو بزنم، به اطراف بچرخم و چیزهایی را که می خواهم بردارم. جزیره جکسون جایی است. من خیلی خسته بودم، و اولین چیزی که فهمیدم خواب بودم. وقتی از خواب بیدار شدم یک دقیقه هم نمی دانستم کجا هستم. با کمی ترس به اطراف نگاه کردم. بعد یادم آمد. رودخانه مایل ها و مایل ها در عرض به نظر می رسید. ماه به قدری روشن بود که می توانستم کنده های رانش را بشمارم که صدها متر از ساحل، سیاه و بی حرکت می لغزیدند. همه چیز ساکت بود و دیر به نظر می رسید و دیر بو می داد. منظورم را می دانید، من نمی دانم چه کلماتی را به کار می برم. فاصله و کشش خوبی کشیدم، و فقط می خواستم باز شوم و شروع کنم که صدایی را از روی آب شنیدم. من گوش کردم. خیلی زود موفق شدم این صدای کسل کننده ای بود که از پاروهای که در قفل های ردیفی کار می کنند، زمانی که شب ساکن است، می آید. از میان

شاخه‌های بید نگاهی انداختم، و در آن سوی آب، یک اسکیف بود. نمی توانستم بگویم چند نفر در آن بودند. ادامه پیدا کرد، و وقتی در کنار من بود، می‌بینم که یک مرد در آن هشدار نمی‌دهد. فکر کنید من هستم، شاید پاپ است، هر چند من هشدار نمی‌دهم که منتظر او باشم. او با جریان از زیر من پایین آمد، و با حرکت به سمت ساحل در آب آسان آمد، و آنقدر نزدیک شد که توانستم اسلحه را دراز کنم و او را لمس کنم. خب، این پارو بود، مطمئناً - و همچنین هوشیار، به هر حال او پاروهایش را گذاشت. من هیچ وقت را از دست ندادم. دقیقه بعد، آرام اما سریع در سایه بانک به پایین دست می‌چرخیدم. دو مایل و نیم راه افتادم و سپس یک چهارم مایل یا بیشتر به سمت وسط رودخانه حرکت کردم، زیرا به زودی از کشتی رد می‌شدم. و او در حال چرخش به ساحل در آب آسان آمد، و آنقدر نزدیک شد که من توانستم اسلحه را دراز کنم و او را لمس کنم. خب، این پارو بود، مطمئناً - و همچنین هوشیار، به هر حال او پاروهایش را گذاشت. من هیچ وقت را از دست ندادم. دقیقه بعد، آرام اما سریع در سایه بانک به پایین دست می‌چرخیدم. دو مایل و نیم راه افتادم و سپس یک چهارم مایل یا بیشتر به سمت وسط رودخانه حرکت کردم، زیرا به زودی از کشتی رد می‌شدم. و او در حال چرخش به ساحل در آب آسان آمد، و آنقدر نزدیک شد که من توانستم اسلحه را دراز کنم و او را لمس کنم. خب، این پارو بود، مطمئناً - و همچنین هوشیار، به هر حال او پاروهایش را گذاشت. من هیچ وقت را از دست ندادم. دقیقه بعد، آرام اما سریع در سایه بانک به پایین دست می‌چرخیدم. دو مایل و نیم راه افتادم و سپس یک چهارم مایل یا بیشتر به سمت وسط رودخانه حرکت کردم، زیرا به زودی از کشتی رد می‌شدم.

فرود آمدن، و مردم ممکن است مرا ببینند و از من تگ‌تگ بگیرند. از میان چوب‌های پرنده بیرون آمدم و سپس در ته قایق دراز کشیدم و اجازه دادم شناور شود. آنجا دراز کشیدم و استراحت خوبی داشتم و دودی از لوله ام بیرون می‌آمد و به آسمان نگاه می‌کردم. ابری در آن نیست وقتی در مهتاب به پشت دراز می‌کشید، آسمان همیشه تاریک به نظر می‌رسد. من قبلاً آن را نمی‌دانستم. و یک تن چقدر می‌تواند در چنین شب‌هایی روی آب بشنود! شنیدم که مردم در هنگام فرود کشتی صحبت می‌کردند. من هم شنیدم که آنها چه گفتند - هر کلمه‌ای از آن. مردی گفت که اکنون به روزهای طولانی و شب‌های کوتاه نزدیک شده است. یکی دیگر این را گفت، نه یکی از کوتاه‌دها، حساب کرد - و بعد خندیدند، و او دوباره گفت، و آنها دوباره خندیدند. سپس یکی دیگر را از خواب بیدار کردند و به او گفتند و خندیدند، اما او نخندید. او به سرعت چیزی را پاره کرد و گفت او را رها کنید. هموطن اول گفت که دوست دارد آن را به پیرزنش بگوید - او فکر می‌کند خیلی خوب است.

اما او گفت که هیچ هشدارى به برخى از چیزهائى که در زمان خود گفته بود نیست. از مردى شنیدم که مى‌گفت ساعت نزدیک به سه بعدازظهر است، و امیدوار بودم که نور روز بیش از یک هفته بیشتر منتظر بماند. بعد از آن صحبت دورتر و دورتر شد و من دیگر نتوانستم کلمات را بیان کنم. اما صدای زمزمه را مى‌شنیدم و گاه و بیگاه هم مى‌خندیدم، اما به نظر خیلی دور بود. حالا زیر کشتی دور بودم. برخاستم، و جزیره جکسون بود، حدود دو مایل و نیم پایین رودخانه، چوبی سنگین و از وسط رودخانه ایستاده بود، بزرگ و تاریک و محکم، مثل یک قایق بخار بدون هیچ چراغی. هیچ نشانه‌ای از سربرات وجود ندارد - الان همه چیز زیر آب بود. طولی نکشید که به آنجا رسیدم. با شدت جریان از کنار سرم شلیک کردم، جریان خیلی سریع بود، و سپس وارد آب مرده شدم و به سمت ساحل ایلینوی فرود آمدم. قایق رانی را به فرورفتگی عمیقی در بانکی که مى‌دانستم مى‌کشم. مجبور شدم شاخه‌های بید را جدا کنم تا وارد شوم. و وقتی سریع حرکت کردم هیچ کس نمی‌توانست قایق رانی از بیرون ببیند. من بالا رفتم و روی یک کنده چوبی در سر جزیره نشستم و به رودخانه بزرگ و چوب سیاه و سفید نگاه کردم و به سمت شهر در سه مایلی دورتر رفتم. جایی که سه چهار چراغ دوقلو بود. یک قایق چوبی بزرگ هیولایی حدود یک مایل بالاتر از رودخانه بود که به سمت پایین می‌آمد و یک فانوس در وسط آن بود. من آن را تماشا کردم مجبور شدم شاخه‌های بید را جدا کنم تا وارد شوم. و وقتی سریع حرکت کردم هیچ کس نمی‌توانست قایق رانی از بیرون ببیند. من بالا رفتم و روی یک کنده چوبی در سر جزیره نشستم و به رودخانه بزرگ و چوب سیاه و سفید نگاه کردم و به سمت شهر در سه مایلی دورتر رفتم. جایی که سه چهار چراغ دوقلو بود. یک قایق چوبی بزرگ هیولایی حدود یک مایل بالاتر از رودخانه بود که به سمت پایین می‌آمد و یک فانوس در وسط آن بود. من آن را تماشا کردم با خزش به پایین بیاید، و زمانی که دقیقاً متوجه جایگاه من شدم، مردی را شنیدم که گفت: «پاروهای استرن، آنجا! سرش را به تخته خنجر بکش!» من این را شنیدم که انگار آن مرد در کنارم بود. اکنون کمی خاکستری در آسمان وجود داشت. بنابراین به جنگل رفتم و قبل از صبحانه برای چرت زدن

دراز کشیدم.

فصل هشتم

وقتی از خواب بیدار شدم، خورشید آنقدر بالا بود که فکر کردم ساعت هشت بعد از ظهر است. آنجا در چمن و سایه خنک دراز کشیدم و به چیزهایی فکر می‌کردم و احساس آرامش می‌کردم و احساس راحتی و رضایت می‌کردم. می‌توانستم خورشید را در یک یا دو سوراخ ببینم، اما بیشتر درختان بزرگ بود و در میان آنها غمگین بود. مکان‌هایی روی زمین وجود داشت که نور از میان برگ‌ها سرک می‌کرد، و مکان‌های کک‌ومک‌دار کمی عوض می‌شدند، که نشان می‌داد نسیم کمی در آنجا می‌وزید. یک جفت سنجاب روی دست و پا قرار گرفتند و خیلی دوستانه به من حمله کردند. خوب، دوباره داشتم چرت می‌زدم که فکر می‌کنم صدای عمیق "بوم" را می‌شنوم! دور از رودخانه بیدار می‌شوم، روی آرنجم تکیه می‌دهم و گوش می‌دهم. خیلی زود دوباره آن را می‌شنوم بلند شدم، و رفت و به سوراخی در برگ‌ها نگاه کرد، و من می‌بینم که یک دسته دود روی آب افتاده است، در مسیری طولانی و در کنار کشتی. و کشتی پر از مردم بود که در امتداد پایین شناور بودند. میدونستم الان قضیه چیه "رونق!" من دودکش سفید را از کنار قایق کشتی می‌بینم. می‌بینید، آنها با توپ روی آب شلیک می‌کردند، سعی می‌کردند لاشه من را به بالای سر برسانند. من خیلی گرسنه بودم، اما برای من کاری نمی‌کند که آتش بزنم، زیرا ممکن است دود را ببینند. بنابراین من آنجا قرار گرفتم و دود توپ را تماشا کردم و به صدای بوم گوش دادم. عرض رودخانه یک مایل در آنجا بود، و همیشه در یک صبح تابستانی زیبا به نظر می‌رسد - بنابراین من به اندازه کافی وقت می‌گذرانم و می‌بینم که اگر یونلی لقمه‌ای برای خوردن داشت، آن‌ها را در حال شکار باقی مانده‌هایم می‌دانستم. خوب، پس اتفاقاً فکر کردم که چگونه آنها و من یک دسته دود را می‌بینم که از راه‌های طولانی در کنار کشتی روی آب افتاده است. و کشتی پر از مردم در امتداد پایین شناور بود. میدونستم الان قضیه چیه "رونق!" من دودکش سفید را از کنار قایق کشتی می‌بینم. می‌بینید، آنها با توپ روی آب شلیک می‌کردند، سعی می‌کردند لاشه من را به بالای سر برسانند. من خیلی گرسنه بودم، اما برای من کاری نمی‌کند که آتش بزنم، زیرا ممکن است دود را ببینند. بنابراین من آنجا قرار گرفتم و دود توپ را تماشا کردم

و به صدای بوم گوش دادم. عرض رودخانه یک مایل در آنجا بود، و همیشه در یک صبح تابستانی زیبا به نظر می‌رسد - بنابراین من به اندازه کافی وقت می‌گذرانم و می‌بینم که اگر یونلی لقمه‌ای برای خوردن داشت، آن‌ها را در حال شکار باقی مانده‌هایم می‌دانستم. خوب، پس اتفاقاً فکر کردم که چگونه آنها و من یک دسته دود را می‌بینم که از راه‌های طولانی در کنار کشتی روی آب افتاده است. و کشتی پر از مردم در امتداد پایین شناور بود. میدونستم الان قضیه چیه "رونق!" من دودکش سفید را از کنار قایق کشتی می‌بینم. می‌بینید، آنها با توپ روی آب شلیک می‌کردند، سعی می‌کردند لاشه من را به بالای سر برسانند. من خیلی گرسنه بودم، اما برای من کاری نمی‌کند که آتش بزنم، زیرا ممکن است دود را ببینند. بنابراین من آنجا قرار گرفتم و دود توپ را تماشا کردم و به صدای بوم گوش دادم. عرض رودخانه یک مایل در آنجا بود، و همیشه در یک صبح تابستانی زیبا به نظر می‌رسد - بنابراین من به اندازه کافی وقت می‌گذرانم و می‌بینم که اگر یونلی لقمه‌ای برای خوردن داشت، آن‌ها را در حال شکار باقی مانده‌هایم می‌دانستم. خوب، پس اتفاقاً فکر کردم که چگونه آنها میدونستم الان قضیه چیه "رونق!" من دودکش سفید را از کنار قایق کشتی می‌بینم. می‌بینید، آنها با توپ روی آب شلیک می‌کردند، سعی می‌کردند لاشه من را به بالای سر برسانند. من خیلی گرسنه بودم، اما برای من کاری نمی‌کند که آتش بزنم، زیرا ممکن است دود را ببینند. بنابراین من آنجا قرار گرفتم و دود توپ را تماشا کردم و به صدای بوم گوش دادم. عرض رودخانه یک مایل در آنجا بود، و همیشه در یک صبح تابستانی زیبا به نظر می‌رسد - بنابراین من به اندازه کافی وقت می‌گذرانم و می‌بینم که اگر یونلی لقمه‌ای برای خوردن داشت، آن‌ها را در حال شکار باقی مانده‌هایم می‌دانستم. خوب، پس اتفاقاً فکر کردم که چگونه آنها نیست برای من آتش بزنم، زیرا ممکن است دود را ببینند. بنابراین من آنجا قرار گرفتم و دود توپ را تماشا کردم و به صدای بوم گوش دادم. عرض رودخانه یک مایل در آنجا بود، و همیشه در یک صبح تابستانی زیبا به نظر می‌رسد - بنابراین من به اندازه کافی وقت می‌گذرانم و می‌بینم که اگر یونلی

لقمه‌ای برای خوردن داشت، آن‌ها را در حال شکار باقی مانده‌هایم می‌دانستم. خوب، پس اتفاقاً فکر کردم که چگونه آنها قرار نیست برای من آتش بزنم، زیرا ممکن است دود را ببینند. بنابراین من آنجا قرار گرفتم و دود توپ را تماشا کردم و به صدای بوم گوش دادم. عرض رودخانه یک مایل در آنجا بود، و همیشه در یک صبح تابستانی زیبا به نظر می‌رسد - بنابراین من به اندازه کافی وقت می‌گذرانم و می‌بینم که اگر یونلی لقمه‌ای برای خوردن داشت، آن‌ها را در حال شکار باقی مانده‌هایم می‌دانستم. خوب، پس اتفاقاً فکر کردم که چگونه آنها

همیشه در قرص‌های نان نقره‌های زنده بگذارید و آن‌ها را شناور کنید، زیرا آنها همیشه به سمت لاشه غرق شده می‌روند و در آنجا توقف می‌کنند. بنابراین، من می‌گویم، من مواظب خود خواهم بود، و اگر یکی از آنها دنبال من شناور باشد، به آنها نمایش خواهم داد. من به لبه جزیره ایلینویز تغییر مکان دادم تا ببینم چه شانسی می‌توانم داشته باشم، و ناامید نمی‌شوم. یک لوف بزرگ دوتایی همراهم بود، و من بیشتر آن را با یک چوب بلند دریافت کردم، اما پایم لیز خورد و او بیشتر بیرون رفت. البته من جایی بودم که جریان در نزدیک‌ترین نقطه به ساحل تنظیم می‌شد - برای آن به اندازه کافی می‌دانستم. اما با گذشت زمان یکی دیگر از راه می‌رسد، و این بار من برنده شدم. پلاگین را بیرون آوردم و تکه کوچک نقره‌ای را تکان دادم و دندان‌هایم را در آن گذاشتم. هیچ‌کدام از شما در میان برگ‌ها جای خوبی پیدا کردم و روی چوبی قرار گرفتم، خوردن نان و تماشای کشتی قایق، و بسیار راضی. و بعد چیزی به سرم زد. می‌گویم، حالا فکر می‌کنم بیوه‌ی کشیش یا کسی دعا کرده که این نان مرا پیدا کند، و این‌جا رفت و این کار را کرد. بنابراین شکی نیست اما چیزی در آن چیز وجود دارد، وقتی یک بیوه یا کشیش نماز می‌خواند، چیزی در آن وجود دارد، اما برای من کار نمی‌کند، و فکر می‌کنم فقط برای آن کار نمی‌کند. یک پیپ روشن کردم و دود بلندی کشیدم و به تماشا ادامه دادم. قایق فری همراه با جریان آب شناور بود، و من اجازه دادم تا ببینم چه کسی در هنگام آمدن او سرنشین است، زیرا او به همان جایی که نان می‌آمد نزدیک می‌شد. وقتی او به خوبی به سمت من رسید، پیپم را بیرون آوردم و به جایی رفتم که نان را بیرون آورد. و پشت یک کنده چوبی در ساحل در یک مکان باز دراز کشید. جایی که کنده‌ها دوشاخه می‌شد، می‌توانستم به آن نگاه کنم. او از کنارش می‌آید، و آن قدر نزدیک می‌شد که می‌توانستند تخته‌ای را بیرون بیاورند و به ساحل راه می‌رفتند. بیشتر همه سوار قایق بودند. پاپ، و قاضی تاچر، و بسی تاچر، و جوهارپر، و تام سایر، و عمه قدیمی‌اش پولی، و سید و مری، و بسیاری دیگر. همه در مورد قتل صحبت می‌کردند، اما کاپیتان وارد شد و گفت: «حالا تیز نگاه کن؛ جریان در نزدیک‌ترین نقطه اینجا قرار می‌گیرد، و شاید او به

ساحل رفته و در میان برس لبه آب در هم پیچیده شده است. به هر حال امیدوارم. " و بسی تاجر، و جوهارپر، و تام سائر، و عمه پیرش پولی، و سید و مری، و بسیاری دیگر. همه در مورد قتل صحبت می کردند، اما کاپیتان وارد شد و گفت: «حالا تیز نگاه کن؛ جریان در نزدیک ترین نقطه اینجا قرار می گیرد، و شاید او به ساحل رفته و در میان برس لبه آب در هم پیچیده شده باشد. به هر حال امیدوارم. " و بسی تاجر، و جوهارپر، و تام سائر، و عمه پیرش پولی، و سید و مری، و بسیاری دیگر. همه در مورد قتل صحبت می کردند، اما کاپیتان وارد شد و گفت: «حالا تیز نگاه کن؛ جریان در نزدیک ترین نقطه اینجا قرار می گیرد، و شاید او به ساحل رفته و در میان برس لبه آب در هم پیچیده شده باشد. به هر حال امیدوارم. "

آنها در اطراف پای جزیره چرخیدند و کانال را در سمت میسوری راه اندازی کردند، زیر بخار، و هر چند وقت یک بار در حال حرکت بودند. من از آن طرف عبور کردم و آنها را تماشا کردم. هنگامی که آنها به سر جزیره رسیدند، تیراندازی را رها کردند و به ساحل میسوری رفتند و به خانه خود به شهر رفتند. من می دانستم که الان خوبم. هیچ کس دیگری به دنبال من نخواهد آمد. تله هایم را از قایق رانی بیرون آوردم و از من یک کمپینگ خوب در جنگل های انبوه ساختم. از پتوهایم نوعی چادر درست کردم تا اشیا را زیر آن بگذارم تا باران نتواند به آنها برسد. یک گربه ماهی گرفتم و با اره ام او را باز کردم و نزدیک غروب آفتاب کمپم را آتش زدم و شام خوردم. سپس خطی را به راه افتادم تا برای صبحانه ماهی بگیرم. وقتی هوا تاریک شد، در کنار آتش در کمپ خود در حال سیگار کشیدن و احساس رضایت کامل بودم. اما با این حال یک جورهایی تنها شد، و بنابراین من رفتم و روی ساحل نشستم و به جریان آب گوش دادم و ستاره ها و کنده های رانش و کلک هایی را که پایین می آمدند شمردم و سپس به رختخواب رفتم. هیچ راه بهتری برای وقت گذاشتن در زمانی که تنها هستی وجود ندارد. شما نمی توانید اینطور بمانید، به زودی از پس آن بر می آید. و همینطور برای سه شبانه روز. تفاوتی وجود ندارد - فقط یک چیز است. اما روز بعد به کاوش در اطراف جزیره رفتم. من رئیس آن بودم. همه چیز به من تعلق داشت و می خواستم همه چیز را بدانم. اما عمدتاً می خواستم وقت بگذارم. توت فرنگی فراوان، رسیده و خام پیدا کردم. و انگور تابستانی سبز و به زودی بر آن غلبه می کنی. و همینطور برای سه شبانه روز. تفاوتی وجود ندارد - فقط یک چیز است. اما روز بعد به کاوش در اطراف جزیره رفتم. من رئیس آن بودم. همه چیز به من تعلق داشت و می خواستم همه چیز را بدانم. اما عمدتاً می خواستم وقت بگذارم. توت فرنگی فراوان، رسیده و خام پیدا کردم. و انگور تابستانی سبز و به زودی بر آن غلبه می کنی. و همینطور برای سه شبانه روز. تفاوتی وجود ندارد -

فقط یک چیز است. اما روز بعد به کاوش در اطراف جزیره رفتیم. من رئیس آن بودم. همه چیز به من تعلق داشت و می خواستم همه چیز را بدانم. اما عمدتاً می خواستم وقت بگذارم. توت فرنگی فراوان، رسیده و خام پیدا کردم. و انگور تابستانی سبز و تمشک سبز؛ و شاه توت سبز تازه شروع به نمایش کرده بود. من قضاوت کردم، همه آن ها خیلی زود به دست می آیند. خب، من در جنگل های عمیق فریب می دهم تا اینکه به این نتیجه رسیدم که از پای جزیره دور نیستم. من اسلحه ام را همراه داشتم، اما چیزی شلیک نکرده بودم. برای محافظت بود. فکر می کردم می خواهم یک بازی **Night hone** را بکشم. تقریباً در این زمان من نزدیک به یک مار خوب قدم گذاشتم و از میان علف ها و گل ها سر خورد و من بعد از آن سعی کردم به آن شلیک کنم. از کنارش گیر کردم و ناگهان به خاکستر آتش کمپ که هنوز دود می کرد چسبیدم. قلبم در میان ریه هایم پرید. من هرگز منتظر نگاه کردن به جلوتر نبودم، اما اسلحه ام را باز کردم و با سرعت هرچه تمام تر به نوک انگشتانم برگشتم. هرازگاهی در میان برگ های ضخیم توقف می کردم و گوش می دادم اما نفسم آنقدر سخت می آید که دیگر چیزی نمی شنوم. من در امتداد یک قطعه دیگر جلوتر رفتم، سپس دوباره گوش دادم. و غیره، و غیره. اگر کنده ای دیدم امان گرفتم؛ اگر چوبی را زیر پا بگذارم و آن را بشکنم، احساس می کنم شخصی یکی از نفس هایم را دو نیم کرده است و من فقط نصف آن را دو نیم کرده ام، و نیمه کوتاه را نیز **warn't nuchsand i n my craw**؛ اما من می گویم، اکنون زمانی برای فریب دادن نیست. بنابراین دوباره همه تله هایم را در قایق رانی خود گرفتم تا از دید آنها دور باشم، و آتش را خاموش کردم و خاکسترها را در اطراف پراکنده کردم تا شبیه تله های قدیمی سال گذشته به نظر برسم. اردو بزنید و سپس از درختی بالا برید. فکر می کنم دو ساعت بالای درخت بودم. اما من چیزی ندیدم، چیزی نشنیدم فقط فکر می کردم به اندازه هزاران چیز شنیده و دیده ام. خوب، نمی توانستم برای همیشه آنجا بمانم. بنابراین بالاخره پیاده شدم، اما همیشه در جنگل های انبوه و مواظب بودم. تنها چیزی که می توانستم بخورم توت ها و آنچه از صبحانه باقی مانده بود بود. وقتی شب شد، من خیلی گرسنه بودم. بنابراین وقتی هوا خوب و تاریک شد، قبل از طلوع ماه از ساحل خارج شدم و به سمت بانک ایلینویز - حدود یک چهارم مایل - پارو زدم. من در جنگل بیرون رفتم و یک شام پختم، و تصمیم گرفتم که تمام شب را آنجا بمانم که صدای پلانکتی - پلانک، پلانکتی - پانک را می شنوم، و به خودم می گوید: اسب ها می آیند. و بعد صدای مردم را می شنوم. هر چیزی که می توانستم به داخل قایق رانی بردم و سپس خزیدم بنابراین وقتی هوا خوب و تاریک شد، قبل از طلوع ماه از ساحل خارج شدم و به سمت بانک ایلینویز - حدود یک چهارم مایل

- پارو زدم. من در جنگل بیرون رفتم و یک شام پختم، و تصمیم گرفتم که تمام شب را آنجا بمانم که صدای پلانکتی-پلانک، پلانکتی-پانک را می شنوم، و به خودم می گوید: اسب ها می آیند. و بعد صدای مردم را می شنوم. هر چیزی که می توانستم به داخل قایق رانی بردم و سپس خزیدم بنابراین وقتی هوا خوب و تاریک شد، قبل از طلوع ماه از ساحل خارج شدم و به سمت بانک ایلینویز - حدود یک چهارم مایل - پارو زدم. من در جنگل بیرون رفتم و یک شام پختم، و تصمیم گرفتم که تمام شب را آنجا بمانم که صدای پلانکتی-پلانک، پلانکتی-پانک را می شنوم، و به خودم می گوید: اسب ها می آیند. و بعد صدای مردم را می شنوم. هر چیزی که می توانستم به داخل قایق رانی بردم و سپس خزیدم در جنگل می چرخم تا ببینم چه چیزی می توانم پیدا کنم. هنوز خیلی دور نشده بودم که صدای مردی را شنیدم که می گوید: «اگر بتوانیم جای خوبی پیدا کنیم، بهتر است اینجا کمپ بزنیم؛ اسب ها تقریباً می کوبند. بیا بید به اطراف نگاه کنیم.» من صبر نکردم، اما بیرون رانده شدم و به راحتی پارو زدم. من در محل قدیمی بستم، و فکر می کنم در قایق رانی بخوابم. من زیاد نخوابیدم. من نمی توانستم، به نوعی، برای فکر کردن. و هر بار که از خواب بیدار می شدم، فکر می کردم کسی گردنم را گرفته است. بنابراین این خواب برای من فایده ای نداشت. با خود می گویم، نمی توانم به این شکل زندگی کنم. من می خواهم بفهمم این کیست که اینجا جزیره با من است. من آن را پیدا می کنم یا شکسته می شوم. خوب، همین موقع احساس بهتری داشتم. بنابراین دست و پا را برداشتم و فقط یکی دو قدم از ساحل خارج شدم، و سپس اجازه دادم قایق رانی در میان سایه ها بیفتد. ماه می درخشید، و بیرون از سایه آن را مثل روز سبک می کرد. من تا یک ساعت به خوبی با هم گام برداشتم، همه چیز هنوز به هم ریخته و به نظر خوابیده است. خوب، در این زمان من بیشتر از همه در پای جزیره بودم. نسیم خنک و موج کمی شروع به وزیدن کرد و این به اندازه ای بود که بگوییم شب به پایان رسیده است. با دست و پا به او چرخیدم و دماغش را به ساحل آوردم. سپس اسلحه ام را گرفتم و بیرون رفتم و به لبه جنگل افتادم. من همانجا نشستم و از میان برگها به بیرون نگاه کردم. من ماه را از تماشا می بینم و تاریکی شروع به پوشاندن رودخانه می کند. اما بعد از مدت کوتاهی، رگه های رنگ پریده روی درختان می بینم و می دانستم که روز فرا می رسد. پس اسلحه ام را برداشتم و به سمت جایی که روی آتش کمپ دویده بودم، سر خوردم و هر یا دو دقیقه یکبار برای شنیدن می ایستم. اما من به نحوی خوش شانس نبودم. به نظر نمی رسید مکان را پیدا کنم. اما به مرور، به اندازه کافی، من یک نگاه اجمالی از میان درختان آتش گرفتم. با احتیاط و آهسته دنبالش رفتم. من به اندازه کافی نزدیک بودم که نگاهی بیندازم و مردی روی زمین دراز کشید. این بیشتر به من فن تاد

می دهد. دور سرش پتو داشت و سرش تقریباً در آتش بود. من آنجا پشت دسته ای از بوته ها در حدود شش فوتی او نشستم و چشمانم را به او ثابت نگه داشتم. هوا داشت خاکستری می شد. خیلی زود شکافش را باز کرد و خود را دراز کرد و از پتو پرید، و آن جیم خانم واتسون بود! شرط می بندم از دیدنش خوشحال شدم. ایسیس: "سلام جیم!" و بیرون پرید من آنجا پشت دسته ای از بوته ها در حدود شش فوتی او نشستم و چشمانم را به او ثابت نگه داشتم. هوا داشت خاکستری می شد. خیلی زود شکافش را باز کرد و خود را دراز کرد و از پتو پرید، و آن جیم خانم واتسون بود! شرط می بندم از دیدنش خوشحال شدم. ایسیس: "سلام جیم!" و بیرون پرید من آنجا پشت دسته ای از بوته ها در حدود شش فوتی او نشستم و چشمانم را به او ثابت نگه داشتم. هوا داشت خاکستری می شد. خیلی زود شکافش را باز کرد و خود را دراز کرد و از پتو پرید، و آن جیم خانم واتسون بود! شرط می بندم از دیدنش خوشحال شدم. ایسیس: "سلام جیم!" و بیرون پرید از جاش بلند شد و بهم خیره شد. سپس روی زانوهایش می افتد و دست‌هایش را روی هم می گذارد و می گوید: "دُون" به من صدمه بزن، نکن! من هیچ وقت به یک غواص آسیبی ندم. تو برو ان گیت ایند ریور آگین، واه تو بلونگز، ان دوان به اوله جیم، در «اوزاولوز یو فرن» می روی. من همیشه از دیدن جیم خیلی خوشحال شدم. من الان به تنهایی هشدار نمی دهم. به او گفتم از اینکه او به مردم بگوید کجا هستیم نمی ترسم. من با هم صحبت کردم، اما هیونلی آنجا نشست و به من نگاه کرد. هرگز چیزی نگفت سپس می گویم: "روز خوب است. بیا صبحانه بخوریم. اردوگاهت را با وسایل آتش درست کن." تو **Denweki ngit** **sunfin** بهتر از توت فرنگی. می گویم: «توت فرنگی و چنین کامیونی.» «این چیزی است که با آن زندگی می کنید؟» او می گوید: «من نمی توانستم نافن دیگری بخورم.» او می گوید. جیم؟ "من می آیم که شبی که کشته شدی." "چی، این همه مدت؟" "بله، واقعا." -نافن دیگه. «خب، تو باید بیش از همه گرسنه باشی، اینطور نیست؟» «فکر می کنم می توانم هوس بخورم. فکر می کنم می توانم. چه مدت در جزیره هستی؟» «از شبی که من کشته شدم.» «نه! وای، با چی زندگی کردی؟ اما تو اسلحه گرفتی اوه، بله، شما یک تفنگ دارید. خوبه حالا شما **sunfinen** من آتش را جبران می کنم را بکشید.» پس به جایی که قایق رانی بود رفتیم. و در حالی که او آتشی در یک مکان باز با علف در میان درختان درست کرد، من غذا و بیکن و قهوه و قهوه جوش و ماهیتابه و فنجان های قند و حلبی آوردم، و سیاهپوست به میزان قابل توجهی عقب نشینی کرد، زیرا فکر می کرد همه چیز تمام شده است. با جادوگری من یک گربه ماهی بزرگ خوب نیز صید کردم و جیمز او را با چاقویش تمیز کردم و سرخش کردم. وقتی صبحانه آماده شد روی علف ها لالیدیم و در حال کشیدن سیگار آن را خوردیم.

داغ جیم آن را با تمام توانش گذاشت، زیرا او بیشتر از همه گرسنه بود. سپس وقتی خیلی خوب شدیم، ما را از کار انداختیم و تنبلی کردیم. در دات کانتی کشته شدی، اخطار نمی کنی؟» بعد همه چیز را به او گفتم و او گفت که هوشمندانه است. او گفت تام سایر نمی تواند برنامه ای بهتر از آنچه من داشتم داشته باشد. سپس ایسیز: «چطور می توانی اینجا باشی، جیم، و چگونه به اینجا رسیدی؟» او خیلی مضطرب به نظر می رسید و یک دقیقه هم چیزی نگفت. سپس او می گوید: "شاید بهتر است نگویم." "چرا جیم؟" "خب، دلایلش را. اما تو به من نمی گویی که به تو بگویم، هاک؟" "اگر بخواهم مقصر، جیم؟" "خب، من باور دارم هاک. من فرار کردم." "جیم! بگو - می دانی که گفتم نخواهی گفت، هاک." "خب، گفتم. گفتم این کار را نمی کنم و به آن می مانم. صادق اینجون، ایویل. مردم مرا به عنوان یک طرفدار حق الناس می نامند و به خاطر نگه داشتن مادرم از من تحقیر می شوند، اما این فرقی نمی کند. من قرار نیست بگویم، و به هر حال قرار نیست به آنجا برگردم. بنابراین، اکنون، بیاید همه چیز را بدانیم." دوشیزه واتسون اوله میسس دات همیشه به من نگاه می کند، و با من بد رفتاری می کند، اما او اولوز گفت که من را به اورلئان نمی فروشد. اما من متوجه شدم که اخیراً یک تاجر سیاه پوست در یک مکان قابل توجه است، و من شروع به کار کردن کردم. خوب، یک شب می روم تا دیر وقت بخواهم، اما نمی خواهم این کار را انجام دهم، و می شنوم که خانم پیر به دیویدتر می گوید که او مرا به اورلئان بفروشد، اما او نمی خواست. اما او می توانست هشتصد دلار برای من به دست بیاورد. بیشتر سعی می کرد به او بگوید که این کار را نمی کند، اما من هرگز منتظر شنیدن این حرف ها نشدم. من به شما می گویم که به سرعت روشن کردم. "من از تپه به سمت پایین دراز می کشم، و "مشخصات برای سرقت یک اسکلت"

برخی از مردم شهر را ترک می کنند، اما مردم را متحیر می کنند، بنابراین من از فروشگاه های کوپری در ساحل پنهان شدم تا منتظر بمانم تا همه به راه بروند. خوب، من تمام شب ووز داه. **Dey wuz** کسی در تمام مدت زمان. "حدود شش در دو ماونین "طناب های طولانی شروع می شود، حدود هشت تا نهم هر اسکفت می رود، "طولانی صحبت می کند" "درباره چگونه" پاپ به شهر می آید و می گوید شما کشته شده اید. **Desel as' ski fts wuzful l o' l adf es engeln nen** برای دیدن این مکان می روند. گاهی اوقات می توانستم در **'desho' entakeares' b'fo** که از آن طرف شروع می شد، بالا می رفت، بنابراین از طریق گفتگو با همه «**bout deki l l i n**» آشنا شدم. من خیلی متاسفم که کشته شدی، هاک، اما من الان نیستم." من می دانستم که **de missus ende**

net' n' ri ght arter breakfas' en-w dder wuz goi n' t o start t ode camp تمام

روز رفته است، **en deyknows** من از بین گاوها می روم «در روز روشن، بنابراین نمی خواهم»
«مخصوصاً مرا ببیند» دور از محل، و تا من را از دست ندهید به آرتر تاریک در دیونین بگویید.
خادمان دیگر دلم را تنگ نمی کنند، کاسه دی به زودی تعطیلات را به پایان می رسانند، زیرا مردم از راه می روند. بیشتر از این که هیچ خانه‌ای را اخطار نمی کنم. من تصمیم خودم را گرفته بودم که چه کاری را دوست دارم انجام دهم. می بینید که اسکیت برای عبور از آن جا تنگ خواهد شد، می بینید که "در مورد آنچه که من می خواهم" در سمت دیوتر می دانم، **en hah** برای انتخاب مسیر من. بنابراین من می گویم، راف چیزی است که من بهتر هستم. هیچ مسیری ایجاد نمی کند.» من یک مسیر نورانی می بینم که بای بی نت می بیند، بنابراین در جلوی چوبه‌ای به زمین می روم و بیشتر در نیمه‌ی راه رودخانه شنا می کنم، وارد می شوم. سرم را پایین نگه دارم و سرم را پایین نگه دارم، در حالی که جریان راف می آورم، شنا می کنم. شنا می کنم تا از فرابنفش دورش کنم و برای مدتی کمی تاریک شد. بنابراین من به بالا و روی تخته‌ها دراز می روم. در نزدیکی فو در دو ماونین، بین پنج مایل به پایین رودخانه می رفتم، در روز در نور روز شنا می کردم، و به جنگل‌های سمت ایلینوئیز می رفتم. اما من شانسی نداشتم هنگامی که ما "اوز موس" به سر زمین جزیره می رویم، مردی شروع به آمدن از پشت فانوس می کند، می بینم که فایده ای ندارد.
باید منتظر بمانم، بنابراین از روی دریا سر خوردم و از جزیره خارج شدم. خوب، فکر می کردم که می توانم در هر جایی استفاده کنم، اما نمی توانم خیلی بلوف کنم. من جای خوبی پیدا کردم. من به د وودز رفتم و به این فکر کردم که تا زمانی که فانوس را دور بزنم، رافها را فریب نمی دهم. من لوله‌ام را با دوشاخه و پای سگ، کبریت‌های کبریت در کلاهم داشتم، به طوری که خیس نمی شود، بنابراین خیلی خوب هستم. چرا گل و لای نگرفتی؟» «چطور می خواهی به جیت «م» برسی؟ من به گوین اخطار نمی کنم که **nysef** را در روز در بانک نشان دهد. "خب، همینطور است. البته مجبور بودم همیشه در جنگل بمانم. صدای شلیک آنها به توپ را شنیدی؟" "اوه، بله. من می دانستم که شما را تحت تاثیر قرار می دهد. می بینم که از کنار بوته‌ها می گذرم." چند پرنده جوان می آیند، هر بار یکی دو یاردی پرواز می کنند و روشن می شوند. جیم گفت این نشانه‌ای است که باران خواهد بارید. به آن سمت پرواز کرد، و بنابراین او حساب کرد که زمانی که پرندگان جوان این کار را انجام می دادند، همین طور بود. من می خواستم برخی از آنها را بگیرم، اما جیم به من اجازه نداد. او گفت که این مرگ است. او گفت که پدرش یک بار بیمار سختی را دراز کرد، و برخی دیگر. آنها پرنده ای را صید کردند و مادر بزرگ پیرش گفت که پدرش می میرد و او چنین کرد. پارچه بعد از غروب آفتاب و او گفت اگر

مردی صاحب کندوی عسل بود و آن مرد بمیرد، باید قبل از طلوع آفتاب صبح روز بعد در مورد آن به زنبورها گفته شود، وگرنه زنبورها همگی ضعیف می شوند و کار را رها می کنند و می میرند. جیم گفت زنبورها احمق ها را نیش نمی زنند. اما من این را باور نمی کردم، زیرا خودم بارها آنها را امتحان کرده بودم، و آنها به من نیش نمی زدند. قبلاً در مورد برخی از این چیزها شنیده بودم، اما نه همه آنها. جیم انواع نشانه‌ها را می دانست. او گفت که بیشتر همه چیز را می داند. به نظر من همه نشانه‌ها مربوط به بدشانسی بود، و از او پرسیدم که آیا هیچ علامت خوش شانسی وجود ندارد. او می گوید: «چندین توانا برای بدن فایده‌ای ندارد چون من خودم بارها آنها را امتحان کرده بودم، و آنها به من نیش نمی زدند. قبلاً در مورد برخی از این چیزها شنیده بودم، اما نه همه آنها. جیم انواع علائم را می دانست. او گفت که بیشتر همه چیز را می داند. به نظر من همه نشانه‌ها مربوط به بدشانسی بود، و از او پرسیدم که آیا هیچ علامت خوش شانسی وجود ندارد. او می گوید: «چندین توانا برای بدن فایده‌ای ندارد چون من خودم بارها آنها را امتحان کرده بودم، و آنها به من نیش نمی زدند. قبلاً در مورد برخی از این چیزها شنیده بودم، اما نه همه آنها. جیم انواع علائم را می دانست. او گفت که بیشتر همه چیز را می داند. به نظر من همه نشانه‌ها مربوط به بدشانسی بود، و از او پرسیدم که آیا هیچ علامت خوش شانسی وجود ندارد. او می گوید: «چندین توانا برای بدن فایده‌ای ندارد می‌دانید شانس برای چه زمانی است؟ می‌خواهی جلوی آن را بگیری؟» و گفت: «اگر بازوهای پرمو و نان‌های پرمو داری، این نشانه‌ای است که می‌خواهی پولدار باشی. خوب، **dey** از علامتی مانند **dat** استفاده می‌کند، "مثل اینکه جلوتر است." می‌بینید، شاید باید برای مدت طولانی گیج باشید، و ممکن است دلسرد شوید و یوسف را بکشید، «اگر نمی‌دانستید» با امضای شما گوئین پولدار شدن را بامی بای.» «آیا بازوهای پرمو دارید و یک سینه مودار، جیم؟» "چه فایده‌ای دارد که این سوال را تبر کنید؟" نمی‌بینی که دارم؟ «خب، آیا تو پولدار هستی؟» «نه، اما من دوست دارم که ثروتمند شوم، و دوباره پولدار شوم. اگر من فقط 100 دلار داشتم، اما من به **'n' specal at** می‌افتم، و از بین می‌رفتم. "چه نوع سهام؟" "چرا، دام زنده، می‌دانید. من ده دلار در یک گاو گذاشتم. اما من نمی‌خواهم پولی در انبار بخواهم. **De cowup' n' on my han' s** مرد.» «پس ده دلار را از دست دادی.» «نه، من همه را از دست ندادم. من در مورد 9 تا از آن هستم. **I sol e de hi de ent al l er** برای یک دلار و ده سنت.» «پنج دلار و ده سنت باقی مانده بود. دیگه حدس زدی؟" "بله. می‌دانید که سیاه‌پوست یک‌دیده به **Mist oBradi sh** قدیمی علاقه دارد؟ خوب، او یک بانک راه اندازی کرد، و گفت هرکسی که یک دلار بگذارد، در هر سال یک دلار پول دریافت می‌کند. خب، همه

سیاه‌پوستان رفتند، اما چیز زیادی نداشتند. من **wuz de on' y one dat** خیلی داشتم. بنابراین، برای یک دلار پول دراز کنید، و گفتم: «اگر این کار را انجام ندادم، من شروع به کار کردم. خوب، من سی و پنج دلار سرمایه‌گذاری می‌کردم که به خاطر جنایت، چیزها حرکت می‌کردند. دی ووز نام سیاه‌پوستی باب داشت، یک تخته چوبی کشیده بود، و استادش آن را نمی‌دانست. **j worgfa** من از او خریدم و به او گفتم که سی و پنج دلار پس از رسیدن به یک سال دیگر، بگیر. اما یک نفر در شب، در روز بعد، تخت چوبی را دزدید من سی و پنج دلار سرمایه‌گذاری می‌کردم که به خاطر جنایت، چیزها حرکت می‌کردند. دی ووز نام سیاه‌پوستی باب داشت، یک تخته چوبی کشیده بود، و استادش آن را نمی‌دانست. **j worgfa** من از او خریدم و به او گفتم که سی و پنج دلار پس از رسیدن به یک سال دیگر، بگیر. اما یک نفر در شب، در روز بعد، تخت چوبی را دزدید

سیاه‌پوست یک‌هو می‌گوید د بانک منهدم شده است. پس هیچ‌کدام از ما پول نگرفتند. " با ده سنت چه کار کردی، جیم؟ " نام سیاه‌پوست بالوم-بالوم را کوتاه می‌خوانند. او یکی از آدم‌های قهقهه است، می‌داند. اما او خوش شانس است، **en deysay** من می‌بینم که من خوش شانس نیستم. رویا می‌گوید اجازه دهید بالوم ده سنت از من را افزایش دهد. خوب، بالوم پول می‌کشد، و وقتی در کلیسا واعظی می‌شنود می‌گوید هر کسی که به د پولن به پروردگار می‌دهد، صد بار پولش را پس می‌دهد. سوبالوم او را جمع کرد و ده سنت به د پو داد، و دراز کشید تا ببیند چه چیزی از آن بیرون می‌آید. " من نتوانستم' موفق به جمع آوری پول در حال حاضر **en Bal um** او می‌تواند. من نمی‌خواهم پولی به جیب بزنم. منکر می‌گوید: صدها بار پول را پس می‌دهید! اگر می‌توانستم ده سنت پس بگیرم، آن را **en begl ader de chanst, squah** می‌نامم. " **en** من الان پولدارم، بیا ببینش. من صاحب **nysef** هستم، و من صد دلار گران هستم. ای کاش پول داشتم، نومو نمی‌خواستم. " **en begl ad** **en**. " **er de chanst** من الان پولدارم، بیا ببینش. من صاحب **nysef** هستم، و من صد دلار گران هستم. ای کاش پول داشتم، نومو نمی‌خواستم. " **en**. " **en begl ader de chanst** من الان پولدارم، بیا ببینش. من صاحب **nysef** هستم، و من صد دلار گران هستم. ای کاش پول داشتم، نومو نمی‌خواستم. "

فصل نهم

می خواستم بروم و به مکانی که دقیقاً در وسط جزیره بود، نگاه کنم که وقتی داشتم کاوش می کردم پیدا کرده بودم. بنابراین ما شروع کردیم و به زودی به آن رسیدیم، زیرا جزیره تنها سه مایل طول و یک چهارم مایل عرض داشت. این مکان تپه یا خط الراس طولانی و شیب دار قابل تحملی بود که حدود چهل پا ارتفاع داشت. برای رسیدن به قله سختی داشتیم، کناره ها بسیار شیب دار و بوته ها آنقدر ضخیم بودند. سرتاسر آن را زیر پا گذاشتیم و به دور آن رفتیم، و هر از گاهی یک غار بزرگ خوب را در صخره پیدا کردیم که بیشتر تا بالای آن سمت ایلینوی بود. غار به اندازه دو یا سه اتاق در کنار هم بود و جیم می توانست مستقیم در آن بایستد. اونجا باحال بود جیم برای این بود که تله هایمان را فوراً در آنجا بگذاریم، اما می خواستیم همیشه از آنجا بالا و پایین برویم. اگر کسی بخواهد به جزیره بیاید می توانیم به آنجا بشتابیم، و آنها هرگز ما را بدون سگ پیدا نمی کنند. و علاوه بر این، او به آنها گفت که پرندگان کوچک گفته بودند که باران خواهد بارید، و آیا من می خواستم همه چیز خیس شود؟ پس برگشتیم و قایق رانی گرفتیم و در کنار غار پارو زدیم و همه تله ها را به آنجا بردیم. سپس مکانی را در نزدیکی شکار کردیم تا قایق رانی را در میان بیدهای ضخیم پنهان کنیم. چند ماهی را از روی طناب برداشتیم و دوباره گذاشتیم و شروع به آماده شدن برای شام کردیم. در غار به اندازه ای بزرگ بود که یک سر گراز به داخل بغلتد، و در یک طرف در، کف کمی بیرون می آمد و صاف بود. و جای خوبی برای آتش زدن بنابراین ما آن را در آنجا ساختیم و شام را پختیم. و آیا می خواستم همه چیز خیس شود؟ پس برگشتیم و قایق رانی گرفتیم و زدیم و همه تله ها را به آنجا بردیم. سپس مکانی را در نزدیکی شکار کردیم تا قایق رانی را در میان بیدهای ضخیم پنهان کنیم. چند ماهی را از روی طناب برداشتیم و دوباره گذاشتیم و شروع به آماده شدن برای شام کردیم. در غار به اندازه ای بزرگ بود که یک سر گراز به داخل بغلتد، و در یک طرف در، کف کمی بیرون می آمد و صاف بود. و جای خوبی برای آتش زدن بنابراین ما آن را در آنجا ساختیم و شام را پختیم. و آیا می خواستم همه چیز خیس شود؟ پس برگشتیم و قایق رانی گرفتیم و

در کنار غار پارو زدیم و همه تله‌ها را به آنجا بردیم. سپس مکانی را در نزدیکی شکار کردیم تا قایق رانی را در میان بیدهای ضخیم پنهان کنیم. چند ماهی را از روی طناب برداشتیم و دوباره گذاشتیم و شروع به آماده شدن برای شام کردیم. در غار به اندازه‌ای بزرگ بود که یک سر گراز به داخل بغلتد، و در یک طرف در، کف کمی بیرون می‌آمد و صاف بود. و جای خوبی برای آتش زدن بنابراین ما آن را در آنجا ساختیم و شام را پختیم. در غار به اندازه‌ای بزرگ بود که یک کله گراز به داخل غلت می‌خورد، و در یک طرف در، کف کمی بیرون می‌آمد، و مکان مسطح و خوبی برای آتش زدن بود. بنابراین ما آن را در آنجا ساختیم و شام را پختیم. در غار به اندازه‌ای بزرگ بود که یک کله گراز به داخل غلت می‌خورد، و در یک طرف در، کف کمی بیرون می‌آمد، و مکان مسطح و خوبی برای آتش زدن بود. بنابراین ما آن را در آنجا ساختیم و شام را پختیم.

پتوها را برای فرش در داخل پهن می‌کنیم و شام را در آن می‌خوریم. ما همه چیزهای دیگر را در پشت غار گذاشتیم. خیلی زود هوا تاریک شد و شروع به رعد و برق و روشن شدن کرد. پس حق با پرندگان بود. مستقیماً شروع به باریدن کرد، و بارانی مانند خشم بارید، و من هرگز باد را ندیدم که چنین می‌وزد. یکی از این طوفان‌های تابستانی معمولی بود. هوا آنقدر تاریک می‌شد که بیرون کاملاً آبی-سیاه به نظر می‌رسید و دوست داشتنی بود. و باران چنان غلیظ می‌بارید که درختان کمی تار و تار عنکبوت به نظر می‌رسیدند. و در اینجا وزش باد می‌آید که درختان را به سمت پایین خم می‌کند و رنگ پریده زیر برگ‌ها را می‌چرخاند. و سپس یک چاک‌دهنده کامل آگوست به دنبالش می‌آمد و شاخه‌ها را طوری قرار می‌داد که بازوهایشان را پرتاب کنند انگار که فقط وحشی هستند. و بعد، زمانی که آن را فقط در مورد آبی ترین و سیاه ترین - **fst** بود! مثل جلال روشن بود و شما می‌توانید نگاهی اجمالی به بالای درختان داشته باشید. در ثانیه ای دوباره تاریک مثل گناه، و حالا می‌شنوی که رعد و برق با برخوردی هولناک رها می‌شود، و سپس غرغر، غرغر، غلت زدن، از آسمان به سمت زیر زمین، مثل غلتاندن بشکه‌های خالی از پله‌ها به پایین می‌روی. جایی که پله‌های طولانی است و آنها به میزان زیادی بالا می‌روند، می‌دانی: "جیم، این خوب است." "نمی‌خواهم جای دیگری باشم. یک تکه ماهی دیگر و مقداری نان ذرت داغ به من بده." شما بدون هیچ شامی در جنگل می‌آیید. دوست داری عزیزم جوجه‌ها می‌دانند چه زمانی باران می‌بارد، همچنین پرندگان، شیلی. «رودخانه به مدت ده دوازده روز به بالا آمدن و بالا آمدن ادامه داد، تا اینکه سرانجام از ساحل گذشت. عمق آب سه یا چهار فوت در جزیره در نقاط پست و در کف ایلینوی بود. در آن سمت، مایل‌ها عرض زیادی داشت، اما در سمت میسوری، همان مسافت قدیمی در طول نیم مایل بود، زیرا ساحل میسوری فقط

دیواری از بلوف های بلند بود. و سایه در جنگل های عمیق، حتی اگر خورشید از آن طرف شعله ور بود. ما در میان درختان پیچ و خم می کردیم و گاهی تاک ها آنقدر ضخیم می آمدند که مجبور می شدیم عقب نشینی کنیم و راهی دیگر برویم. خوب، روی هر درخت شکسته قدیمی خرگوش و خرگوش دیده می شد. عمق آب سه یا چهار فوت در جزیره در نقاط پست و در کف ایلینوی بود. در آن سمت، مایل ها عرض زیادی داشت، اما در سمت میسوری، همان مسافت قدیمی در طول نیم مایل بود، زیرا ساحل میسوری فقط دیواری از بلوف های بلند بود. و سایه در جنگل های عمیق، حتی اگر خورشید از آن طرف شعله ور بود. ما در میان درختان پیچ و خم می کردیم و گاهی تاک ها آنقدر ضخیم می آمدند که مجبور می شدیم عقب نشینی کنیم و راهی دیگر برویم. خوب، روی هر درخت شکسته قدیمی خرگوش و خرگوش دیده می شد. عمق آب سه یا چهار فوت در جزیره در نقاط پست و در کف ایلینوی بود. در آن سمت، مایل ها عرض زیادی داشت، اما در سمت میسوری، همان مسافت قدیمی در طول نیم مایل بود، زیرا ساحل میسوری فقط دیواری از بلوف های بلند بود. و سایه در جنگل های عمیق، حتی اگر خورشید از آن طرف شعله ور بود. ما در میان درختان پیچ و خم می کردیم و گاهی تاک ها آنقدر ضخیم می آمدند که مجبور می شدیم عقب نشینی کنیم و راهی دیگر برویم. خوب، روی هر درخت شکسته قدیمی خرگوش و خرگوش دیده می شد. در جنگل های عمیق بسیار خنک و سایه بود، حتی اگر خورشید از آن طرف می تابید. ما در میان درختان پیچ و خم می کردیم و گاهی تاک ها آنقدر ضخیم می آمدند که مجبور می شدیم عقب نشینی کنیم و راهی دیگر برویم. خوب، روی هر درخت شکسته قدیمی خرگوش و خرگوش دیده می شد. در جنگل های عمیق بسیار خنک و سایه بود، حتی اگر خورشید از آن طرف می تابید. ما در میان درختان پیچ و خم می کردیم و گاهی تاک ها آنقدر ضخیم می آمدند که مجبور می شدیم عقب نشینی کنیم و راهی دیگر برویم. خوب، روی هر درخت شکسته قدیمی خرگوش و خرگوش دیده می شد.

مار و این چیزها: و هنگامی که یکی دو روز جزیره لبریز شد، به دلیل گرسنگی آنقدر اهلی شدند، که اگر می خواستی می توانستی دست و پا بزنی و دستت را روی آنها بگذاری، اما نه مارها و لاک پشت ها - آنها در آنجا می لغزیدند. آب. خط الراس غار ما پر از آنها بود. اگر می خواستیم می توانستیم پتسنف بخوریم. یک شب بخش کوچکی از یک قایق چوبی مانند تخته های کاج زیبا را گرفتیم. عرض آن دوازده فوت و طول آن حدود پانزده یا شانزده فوت بود و قسمت بالای آن شش یا هفت اینچ بالای آب قرار داشت - یک کف صاف و هموار. گاهی اوقات می توانستیم چوب های اره را در نور روز ببینیم، اما آنها را رها کنیم. ما خودمان را در نور روز نشان ندادیم. یک شب دیگر که در سر جزیره

بودیم، درست قبل از روشنایی روز، اینجا یک خانه قاب به پایین می آید، در سمت غرب. او یک دو طبقه بود و به میزان قابل توجهی کج شده بود. پارو زدیم و از پنجره طبقه بالا سوار شدیم. اما هنوز برای دیدن آن خیلی تاریک بود، بنابراین ما قایق رانی را سریع ساختیم و در او نشستیم تا منتظر روشنایی روز باشیم. نور قبل از اینکه به پای جزیره برسیم شروع به آمدن کرد. سپس به پنجره نگاه کردیم. می توانستیم یک تخت، غذا خوردن، و دو صندلی قدیمی و چیزهای زیادی در اطراف کف زمین بچینیم، و لباس هایی به دیوار آویزان شده بود. در گوشه ای دورتر چیزی روی زمین افتاده بود که شبیه امان بود. بنابراین جیم می گوید: "سلام، شما!" اما تکان نخورد. بنابراین من دوباره فریاد زدم، و سپس جیم می گوید: "دمان خواب نیست - او مرده است. تو نگه دار - من می روم تا ببینم." او رفت، خم شد و نگاه کرد و گفت: "این یک مرد مرده است." "بله، در واقع؛ برهنه هم. او در دیک مورد اصابت گلوله قرار گرفته است. من فکر می کنم که او دو یا سه روز مرده است. بیا داخل، هاک، لباس زیر زنانه به دیوار آویزان شده و تعدادی لباس مردانه نیز. ما مقدار زیادی را در قایق رانی گذاشتیم - ممکن است خوب باشد. کلاه حصیری خالدار قدیمی پسری روی زمین بود. منم همینو گرفتم و شیشه ای بود که در آن شیر بود، و گیره ای برای مکیدن نوزاد داشت. ما بطری را می گرفتیم، اما شکسته بود. قفسه سینه ای کهنه بود و یک تنه موی کهنه با لولا شکسته بود. آنها باز ایستادند، اما چیزی در آنها باقی نمانده بود که حساسی داشته باشد. نحوه پراکنده شدن همه چیز را در نظر گرفتیم که مردم با عجله رفتند و اخطار نکردیم که بیشتر وسایل خود را با خود حمل کنند. ما یک فانوس حلبی قدیمی و یک چاقوی قصابی بدون دسته و یک سبوس گرفتیم. -چاقوی بارلو جدید به ارزش دو بیت در هر فروشگاه، و یک عدد شمع پیه، یک شمعدان حلبی، و یک کدو، و یک فنجان حلبی، و یک روختنی کهنه از روی تخت، و یک مشبک با سوزن ها و سنجاق ها، موم زنبور عسل، دکمه ها و نخ ها و تمام این کامیون ها در آن، و یک دریچه و چند میخ، و یک بند ماهی به ضخامت انگشت کوچک من با چند قلاب هیولا. روی آن، و یک رول از پوست جولان، و یقه سگ چرمی، و یک نعل اسب، و چند شیشه دارو که هیچ برچسبی روی آنها نبود. و درست زمانی که داشتیم می رفتیم، شانه کاری خوب قابل تحملی پیدا کردم، و جیم یک کمانچه قدیمی و یک پای چوبی پیدا کرد. تسمه های آن پاره شده بود، اما، به جز این، پایش به اندازه کافی خوب بود، اگر چه برای من خیلی بلند بود و برای جیم کافی نبود، و ما نتوانستیم یکی دیگر را پیدا کنیم، هر چند که دور تا دور شکار می کردیم. و بنابراین، همه جا را بگردید، ما حمل و نقل خوبی انجام دادیم. وقتی آماده حرکت بودیم، یک چهارم مایل پایین تر از جزیره بودیم، و روز بسیار وسیعی بود. بنابراین جیم

را مجبور کردم در قایق رانی دراز بکشد و لحاف را بیوشاند، زیرا اگر او راه می اندازد، مردم می توانستند بفهمند که سیاه پوست است، راه خوبی است. به سمت ساحل ایلینویز پارو زدم و نیم مایل پایین آمدم و این کار را انجام دادم. من آب مرده را زیر کرانه بالا کشیدم و هیچ حادثه ای نداشتم و کسی را ندیدم. ما به خانه امن رسیدیم.

فصل دهم

بعد از صبحانه می خواستم در مورد مرد مرده صحبت کنم و حدس بزنم که چگونه او کشته می شود، اما جیم نمی خواست. او گفت که بدشانسی خواهد بود. و علاوه بر این، او گفت، او ممکن است بیاید و هانتوس؛ او گفت مردی که اخطار دهن نمی شود بیشتر از کسی که کاشته شده و راحت است به اطراف می رود. این بسیار معقول به نظر می رسید، بنابراین من دیگر چیزی نگفتم. اما نمی توانستم روی آن مطالعه نکنم و آرزو کنم می دانستم چه کسی به آن مرد شلیک کرده است، و آن ها این کار را برای چه کاری انجام داده اند. لباس هایی را که گرفته بودیم را جست و جو کردیم و هشت دلار نقره در آستر یک پتوی قدیمی دوخته شد. پالتو جیم گفت به همین دلیل افراد آن خانه کت را دزدیدند، زیرا اگر می دانستند پول آنجاست، آن را رها نمی کردند. گفتم حساب کردم او را هم کشتند. اما جیم نمی خواست در مورد آن صحبت کند. من می گویم: "حالا فکر می کنید بدشانسی است. اما وقتی من پوست ماری را که روز قبل از بله امروز در بالای خط الراس پیدا کردم، آوردم، چه گفتی؟ گفتی بدترین بدشانسی دنیا این است که با دستانم به پوست مار دست بزنم. خب، بدشانسی شما اینجاست! ما از کل این کامیون و هشت دلار به علاوه جمع آوری کرده ایم. ای کاش می توانستیم هر روز چنین بدشانسی داشته باشیم، جیم." خیلی دلتنگ نباشی. حواس تان باشد که به شما می گویم، این یک آمدن است.» او هم آمد. یک روز سه شنبه بود که با هم صحبت کردیم. خوب، جمعه بعد از شام، در بالای یال در چمن دراز کشیده بودیم و از آن خارج شدیم. تنباکو. من به غار رفتم تا مقداری بیاورم، یک مار زنگی در آنجا پیدا کردم. او را کشتم و او را خم کردم. اما وقتی من پوست ماری را که روز قبل از بله امروز در بالای خط الراس پیدا کردم، آوردم، چه گفتی؟ گفتی بدترین بدشانسی دنیا این است که با دستانم به پوست مار دست بزنم. خب، بدشانسی شما اینجاست! ما از کل این کامیون و هشت دلار به علاوه جمع آوری کرده ایم. ای کاش می توانستیم هر روز چنین بدشانسی داشته باشیم، جیم." خیلی دلتنگ نباشی. حواس تان باشد که به شما می گویم، این یک آمدن است.» او هم آمد. یک روز سه شنبه بود که با هم صحبت کردیم. خوب، جمعه بعد از شام، در بالای یال در چمن

از وجود من آنقدر احمق است که یادم نمی‌آید هر جا مار مرده‌ای را رها می‌کنی جفتش همیشه آنجا می‌آید و دورش حلقه می‌زند. جیم به من گفت که سر مار را جدا کنم و دور بیاندازم و سپس پوست بدن را بکنم و تکه‌ای از آن را کباب کنم. من این کار را انجام دادم و او آن را خورد و گفت که به درمان او کمک می‌کند. او مجبورم کرد جغجغه‌ها را در بیاورم و دور مچ دستش هم ببندم. او گفت که این کمک می‌کند. سپس ساکت شدم و مارها را در میان بوته‌ها پرتاب کردم. چون من نمی‌خواهم به جیم اجازه بدهم بفهمد که این همه تقصیر من است، نه اگر بتوانم کمکش کنم. اما هر بار که به خود می‌آمد دوباره به مکیدن کوزه می‌رفت. پایش خیلی بزرگ ورم کرد و پایش هم همینطور. اما با وثیقه مست شروع به آمدن کرد، و بنابراین من قضاوت کردم که او خوب است. اما من را با ویسکی مار مار پاپ گاز گرفته بودم. جیم چهار روز و شب در خواب بود. سپس ورم از بین رفت و او دوباره در اطراف بود. تصمیمم را گرفتم که دیگر با دستانم پوست مار را نکشم، حالا که می‌بینم از آن چه آمده است. جیم گفت که فکر می‌کرد دفعه بعد او را باور می‌کنم. و او گفت که دست زدن به پوست مار آنقدر بدشانسی بدی بود که شاید هنوز به آخرش نرسیده بودیم. او گفت که ماه نو را بیش از هزار بار بر روی شانه چپ خود می‌بیند تا اینکه یک پوست مار را در دست بگیرد. خب، من خودم داشتم این احساس را داشتم، اگر چه همیشه فکر می‌کردم که نگاه کردن به ماه نو روی شانه چپ یکی از بی‌احتیاطی‌ترین و احمقانه‌ترین کارهایی است که بدن می‌تواند انجام دهد. هنک بونکر پیر این کار را یک بار انجام داد و درباره آن لاف زد؛ و در کمتر از دو سال مست شد و از برج تیراندازی افتاد. او گفت که ماه نو را بیش از هزار بار بر روی شانه چپ خود می‌بیند تا اینکه بگیرد. خب، من خودم داشتم این احساس را داشتم، اگر چه همیشه فکر می‌کردم که نگاه کردن به ماه نو روی شانه چپ یکی از بی‌احتیاطی‌ترین و احمقانه‌ترین کارهایی است که بدن می‌تواند انجام دهد. هنک بونکر پیر این کار را یک بار انجام داد و درباره آن لاف زد؛ و در کمتر از دو سال مست شد و از برج تیراندازی افتاد.

و خود را طوری پهن کرد که به قول شما فقط نوعی لایه بود. و او را از لبه‌های میان دو در انبار برای تابوت لغزانند و او را چنان دفن کردند که می‌گویند، اما من آن را ندیدم. پاپ به من گفت. اما به هر حال همه چیز ناشی از این است که مثل یک احمق به ماه نگاه می‌کنم. و در مورد اولین کاری که انجام دادیم این بود که یکی از قلاب‌های بزرگ را با یک خرگوش پوست کنده طعمه کردیم و آن را گذاشتیم و گربه ماهی را صید کردیم که به بزرگی یک مرد بود، شش فوت و دو اینچ طول داشت و بیش از دویست پوند وزن داشت. ما نمی‌توانستیم او را اداره کنیم، البته. او ما را به ایلینوی پرتاب می‌کرد. ما فقط آنجا قرار گرفتیم و او را در حال پاره کردن و اشک ریختن تماشا کردیم تا اینکه غرق شد. یک دکمه برنجی در شکمش و یک توپ گرد و مقدار زیادی زباله پیدا کردیم. ما توپ را با دریچه باز کردیم و یک قرقره در آن بود. جیم گفت که مدت‌هاست آن را آنجا داشته است تا روی آن بپوشاند و از آن یک توپ درست کند. فکر می‌کنم به اندازه ماهی بزرگی بود که در می‌سی‌سی‌پی صید شده بود. جیم گفت که بزرگتر را ندیده است. او ارزش یک معامله خوب را در دهکده داشت. آن‌ها ماهی‌هایی مانند آن را با پوند در بازار خانه می‌فروشنند. همه مقداری از او را می‌خرند. گوشتش مثل برف سفید است و خوب سرخ می‌شود. صبح روز بعد گفتم کم‌کم و کسل‌کننده می‌شود و می‌خواستیم تا حدی هم بزنم. گفتم فکر می‌کنم از رودخانه سر بخورم و بفهمم چه خبر است. جیم این تصور را دوست داشت. اما او گفت باید در تاریکی بروم و تیزبین به نظر برسم. بعد خیلی مطالعه کرد و گفت، آیا نمی‌توانم بعضی از آن‌ها را لباس‌های قدیمی بپوشم و مثل یک دختر لباس بپوشم؟ این هم تصور خوبی بود. بنابراین ما یکی از لباس‌های کالیکو را کوتاه کردیم، و پاهای شلوارم را تا زانوهایم بالا بردم و به آن گفتم. جیم آن را با قلاب‌ها به پشت چسباند و مناسب بود. کلاه آفتابی را گذاشتم و آن را زیر چانه‌ام بستم، و بعد برای اینکه کسی به داخل نگاه کند و صورتم را ببیند، مثل نگاه کردن به لوله‌های اجاق گاز بود. جیم گفت هیچ کس مرا نمی‌شناسد، حتی در روز، به سختی. تمام روز را تمرین می‌کردم تا کارها را به دست بیاورم. و او گفت که برای رسیدن به جیب من باید از بالا کشیدن لباس خود دست بکشم. متوجه شدم و بهتر عمل کردم. پس از تاریک شدن هوا از ساحل ایلینویز در خودرو شروع کردم. از کمی پایین تر از قایق به سمت شهر شروع کردم. و سپس برای کسی که به داخل نگاه کند و صورت من را ببیند، مانند نگاه کردن به لوله اتصال لوله اجاق گاز بود. جیم گفت هیچ کس مرا نمی‌شناسد، حتی در روز، به سختی. تمام روز را تمرین می‌کردم تا کارها را به دست بیاورم. و او گفت که برای رسیدن به جیب من باید از بالا کشیدن لباس خود دست بکشم. متوجه شدم و بهتر عمل کردم. پس از تاریک شدن هوا از ساحل ایلینویز در خودرو شروع کردم. از کمی

پایین تر از قایق به سمت شهر شروع کردم. و سپس برای کسی که به داخل نگاه کند و صورت من را ببیند، مانند نگاه کردن به لوله اتصال لوله اجاق گاز بود. جیم گفت هیچ کس مرا نمی شناسد، حتی در روز، به سختی. تمام روز را تمرین می کردم تا کارها را به دست بیاورم. و او گفت که برای رسیدن به جیب من باید از بالا کشیدن لباس خود دست بکشم. متوجه شدم و بهتر عمل کردم. پس از تاریک شدن هوا از ساحل ایلینویز در خودرو شروع کردم. از کمی پایین تر از قایق به سمت شهر شروع کردم. و او گفت که برای رسیدن به جیب من باید از بالا کشیدن لباس خود دست بکشم. متوجه شدم و بهتر عمل کردم. پس از تاریک شدن هوا از ساحل ایلینویز در خودرو شروع کردم. از کمی پایین تر از قایق به سمت شهر شروع کردم. و رانش جریان من را در پایین شهر آورد. بستم و از کنار ساحل شروع کردم. نوری در کانکس کوچکی می سوخت که مدت ها بود در آن زندگی نمی کردند، و من متعجب بودم که چه کسی آنجا را اشغال کرده است. سر خوردم و به پنجره نگاه کردم. زنی حدودا چهل ساله در آنجا بود که با شمعی که روی میز کاج بود می بافت. من چهره او را نمی شناختم. او غریبه بود، زیرا تو نمی توانستی چهره ای را در آن شهر ایجاد کنی که من نمی شناختم. داشتم می ترسیدم که اومدم. ممکن است مردم صدای من را بشناسند و مرا دریابند. اما اگر این زن دو روز در چنین شهر کوچکی بود، می توانست تمام آنچه را که می خواستم بدانم به من بگوید. بنابراین در زدم و تصمیمم را گرفتم که فراموش نخواهم کرد که یک دختر هستم.

فصل یازدهم

زن می گوید، بیا داخل، و من این کار را کردم. او می گوید: "سلامتی کن." من این کار را کردم. او با چشمان کوچک براقش به من نگاه کرد و گفت: "اسم تو ممکن است چیست؟" "سارا و بلیامز" "کجا زندگی می کنید؟ در این محله؟" "نه. در هوکرویل، هفت مایلی پایین تر. تمام راه را راه رفته ام و خسته ام." "من گرسنه نیستم. آنقدر گرسنه بودم که مجبور شدم دو مایلی پایین تر اینجا در یک مزرعه توقف کنم؛ بنابراین دیگر گرسنه نیستم. این چیزی است که باعث می شود مزه دیر شود. مادرم بیمار است و پول و همه چیز ندارد. و من می آیم تا به عمویم آبنر مور بگویم. او می گوید او در انتهای بالای شهر زندگی می کند. من قبلاً اینجا نرفته ام. آیا او را می شناسی؟" «نه؛ اما من هنوز همه را نمی شناسم. من خیلی دو هفته است که اینجا زندگی نکرده ام. این یک راه قابل توجه به انتهای بالای شهر است. بهتره تمام شب اینجا بمونی کاپوت را در بیاور.» می گویم: «نه؛» «حس می کنم کمی استراحت می کنم و ادامه می دهم. من از تاریکی نمی ترسم.» او گفت که نمی گذارد من خودم بروم، اما شوهرش ممکن است یک ساعت و نیم دیگر از راه برسد و او را با من بفرستد. صحبت کردن در مورد شوهرش، و در مورد روابطش در بالای رودخانه، و روابطش در پایین رودخانه، و اینکه آنها قبلاً چقدر وضع بهتری داشتند، و چگونه آنها نمی دانستند اما اشتباه کردند که به جای اینکه به شهر ما آمدند. اجازه دهید - فکر می کنم کمی استراحت می کنم و ادامه می دهم. من از تاریکی نمی ترسم. و او را با من می فرستد. سپس او شروع به صحبت در مورد شوهرش کرد، در مورد روابطش در بالای رودخانه، و روابطش در پایین رودخانه، و در مورد اینکه قبلاً وضعیت آنها چقدر بهتر بود، و چگونه آنها نمی دانستند اما اشتباه کردند که به جای اینکه کمی استراحت می کنم و ادامه می دهم. من از تاریکی نمی ترسم. و او را با من می فرستد. سپس او شروع به صحبت در مورد شوهرش کرد، در مورد روابطش در بالای رودخانه، و روابطش در پایین رودخانه، و در مورد اینکه قبلاً وضعیت آنها چقدر بهتر بود، و چگونه آنها نمی دانستند اما اشتباه کردند که به شهر ما آمدند. ، به جای اجازه تنهایی خوب بود و غیره و غیره، تا اینکه ترسیدم اشتباه کردم که به

سراغش رفتم تا بفهمم در شهر چه می گذرد؛ اما او هر چند وقت یک بار به پاپ و قتل افتاد، و بعد من خیلی مایل بودم به او اجازه می دهد تا درست در امتداد صدا تلق بزند. او از من و تام سایر گفت که شش هزار دلار را پیدا کردیم (فقط او ده دلار را دریافت کرد) و همه چیز درباره پاپ و اینکه او چقدر سخت بود و من چقدر سخت بودم، و سرانجام به جایی رسید که من را به قتل رساندند. من می گویم: "چه کسی این کار را انجام داده است؟ ما چیزهای زیادی در مورد این حوادث در هوکرویل شنیده ایم، اما نمی دانیم که چه کسی هاکفین را کشت." برای اینکه بدانیم چه کسی او را کشته است. برخی فکر می کنند فین پیر این کار را خودش انجام داده است. "نه اینطور است؟" هرگز نمی دانم چقدر نزدیک به لینچ شدن است. اما قبل از شب آنها تغییر کردند و قضاوت کردند که این کار توسط یک سیاه پوست فراری به نام جیم انجام شده است. "همان شبی که هاک فین کشته شد. بنابراین برای او سیصد دلار جایزه در نظر گرفته شده است. و برای فین پیر پاداشی نیز وجود دارد، دوپست دلار. می بینید، او صبح بعد از قتل به شهر آمد و در مورد آن صحبت کرد، و در شکار قایق قایق با آنها خارج شد، و بلافاصله بعد از اینکه بلند شد و رفت. قبل از شب می خواستند او را لینچ کنند، اما او رفته بود. خوب، روز بعد آنها متوجه شدند که سیاه پوست رفته است. آنها متوجه شدند که ساعت ده شبی که قتل انجام شد، او را ندیده بود. و در حالی که آنها از آن پر بودند، روز بعد، فین پیر برگشت، و نزد قاضی تاچر رفت و برای شکار سیاه پوست در سراسر ایلینوی پول گرفت. تا بعد از نیمه شب با چند غریبه سخت افزار دور و بر می گشت و سپس با آنها رفت. خوب، او دیگر بر نمی گردد، و تا زمانی که این چیز کمی از بین نرود، به دنبال او نیستند، زیرا مردم فکر می کنند که چگونه پسرش را کشت و چیزهایی را اصلاح کرد که مردم فکر می کنند سارقان این کار را انجام داده اند، و سپس او می تواند پول هاک و سپس با آنها رفت. خوب، او دیگر بر نمی گردد، و آنها به دنبال او نیستند تا زمانی که این چیز کمی از بین برود، زیرا مردم فکر می کنند که چگونه پسرش را کشته و چیزهایی را اصلاح کرده است که مردم فکر می کنند سارقان این کار را انجام داده اند، و سپس او می تواند پول هاک بدون اینکه برای مدت طولانی با یک دعوی حقوقی زحمت بکشید. مردم می گویند که برای انجام آن خیلی خوب نیست. اوه، او حيله گر است، من فکر می کنم. اگر یک سال برنگردد، حالش خوب می شود. شما نمی توانید چیزی را بر او ثابت کنید، می دانید. آن وقت همه چیز ساکت خواهد شد، و او پول

هاک را به راحتی به دست می آورد. من چیزی در راه آن نمی بینم. آیا همه فکر می کنند که سیاه پوست این کار را کرده است؟» «اوه، نه، همه نه. خیلی ها فکر می کنند او این کار را کرده است. اما الان خیلی زود سیاه پوست را می گیرند، و شاید بتوانند او را بترسانند.» «چرا، هنوز دنبالش هستند؟» «خب، تو بی گناهی، نه! آیا هر روز سیصد دلار برای مردم در نظر گرفته می شود تا آن را تحویل بگیرند؟ برخی از مردم فکر می کنند سیاه پوست از اینجا دور نیست. من یکی از آنها هستم اما دلم گرفته است آن را در اطراف صحبت کرد. چند روز پیش داشتم با یک زوج مسن صحبت می کردم که همسایه شان در کانکس چوبی زندگی می کردند، و آنها گفتند که به ندرت کسی می رود به آن جزیره آنطرف که به آن جزیره جکسون می گویند. کسی اونجا زندگی نمیکنه؟ می گوید من. نه، هیچ کس، آنها می گوید. من چیزی نگفتم، اما کمی فکر کردم. تقریباً مطمئن بودم که یک یا دو روز قبل از آن دود در آنجا دیده بودم، در مورد سر جزیره، بنابراین با خود می گویم، مثل اینکه آن سیاه پوست آنجا پنهان نشده است. به هر حال، من می گویم، ارزش این را دارد که این مکان را شکار کنیم. من هیچ دودی ندیده ام، بنابراین فکر می کنم شاید او رفته باشد، اگر او بود. اما شوهر برای دیدن او و مرد دیگری می رود. او از رودخانه بالا رفته بود. اما امروز برگشت، و به محض اینکه دو ساعت پیش به اینجا رسید به او گفتم: «آنقدر ناراحت شده بودم که نمی توانستم». ثابت است. مجبور شدم با دستانم کاری انجام دهم. بنابراین یک سوزن از روی میز برداشتم و رفتم تا آن را نخ کنم. دستانم میلرزید و بد کار میکردم. وقتی زن حرفش را متوقف کرد، به بالا نگاه کردم، و او با کنجکاو به من نگاه می کرد و کمی لبخند می زد. نخ و سوزن را زمین گذاشتم و گذاشتم تا علاقه مند شوم و من هم بودم - و گفتم: "سیصد دلار قدرت پول است. ای کاش مادرم می توانست آن را بگیرد. شوهرت امشب می رود آنجا؟" بله. او با مردی که به شما می گفتم به بالای شهر رفت، یک قایق بگیرد و ببیند که آیا می توانند اسلحه دیگری قرض بگیرند یا خیر. بعد از نیمه شب خواهند رفت. و او با کنجکاو به من نگاه می کرد و کمی لبخند می زد. نخ و سوزن را زمین گذاشتم تا علاقه مند شوم و من هم بودم - و گفتم: "سیصد دلار قدرت پول است. ای کاش مادرم می توانست آن را بگیرد. شوهرت امشب می رود آنجا؟" بله. او با مردی که به شما می گفتم به بالای شهر رفت، یک قایق بگیرد و ببیند که آیا می توانند اسلحه دیگری قرض بگیرند یا خیر. بعد از نیمه شب خواهند رفت. و او با کنجکاو به من نگاه می کرد و کمی لبخند می زد. نخ و سوزن را زمین گذاشتم تا علاقه مند شوم و من هم بودم - و گفتم: "سیصد دلار قدرت پول است. ای کاش مادرم می توانست آن را بگیرد. شوهرت امشب می رود آنجا؟" بله. او با مردی که به شما می گفتم به بالای

شهر رفت، یک قایق بگیرید و ببینید که آیا می توانند اسلحه دیگری قرض بگیرند یا خیر. بعد از نیمه شب خواهند رفت.

"آیا اگر قرار بود تا روز منتظر بمانند، بهتر نمی دانستند؟" "بله. و آیا سیاه پوست هم نمی توانست بهتر ببیند؟ بعد از نیمه شب احتمالاً می خوابد، و آنها می توانند از میان جنگل بچرخند و اردوگاهش را شکار کنند. برای تاریکی شلیک کنید، اگر او یکی داشته باشد." «به این فکر نمی کردم.» زن همچنان کنجکاو به من نگاه می کرد و من کمی احساس راحتی نمی کردم. خیلی زود می گوید: «گفتی اسمت چیه عزیزم؟» «ام-مری ویلیامز». گفتم سارا بود، پس یه جورایی دلم گرفته بود و می ترسیدم شاید من هم بهش نگاه می کردم، کاش اون زن چیزی بیشتر می گفت، هر چی بیشتر می بست، من ناراحت تر بودم. اما حالا می گوید: "عسل، فکر کردم وقتی برای اولین بار وارد شدی گفتی سارا بود؟" "اوه، بله، من این کار را کردم. سارا مری ویلیامز. اسم کوچک من سارا است. بعضی ها مرا سارا صدا می زنند، بعضی ها مرا مری صدا می زنند." هنوز به بالا نگاه نکن. خب، زن در مورد اینکه چقدر روزگار سخت بوده، چقدر فقیرانه باید زندگی کنند، و اینکه موش ها آنقدر آزاد بودند که انگار صاحب آن مکان هستند، و غیره و غیره صحبت می کرد، و بعد من متوجه شدم. در مورد موش ها درست می گفت. می بینی که هر چند وقت یک بار بینی اش را از سوراخی در گوشه ای بیرون می کشد. او می گوید که باید چیزهایی داشته باشد که وقتی تنه است به سمت آنها پرتاب کند، وگرنه نمی دهند. او یک میله سرب را به من نشان داد که به صورت گره خورده شده بود، و گفت که به طور کلی با آن گلوله خوبی است، اما او یک یا دو روز پیش بازوی خود را فشار داده بود و نمی دانست که آیا اکنون می تواند حقیقت را بیان کند یا خیر. اما او به دنبال فرصتی بود و مستقیماً به موش کوبید. اما او را به طور گسترده ای زمزمه کرد و گفت: "اوه!" خیلی دستش درد می کرد سپس به من گفت برای بعدی تلاش کنم. می خواستم قبل از برگشتن پیرمرد دور شوم، اما البته اجازه ندادم. من آن چیز را گرفتم و اولین موش که دماغش را نشان داد، اجازه دادم رانندگی کند، و اگر او آنجا می ماند، یک موش بیمار قابل تحمل بود. او گفت که این درجه یک است، و می خواستم قبل از برگشتن پیرمرد دور شوم، اما البته اجازه ندادم. من آن چیز را گرفتم و اولین موش که دماغش را نشان داد، اجازه دادم رانندگی کند، و اگر او آنجا می ماند، یک موش بیمار قابل تحمل بود. او گفت که این درجه یک است، و او فکر کرد که من بعدی را کندو خواهم کرد. او رفت و سرب

کلمف را گرفت و آن را پس گرفت و یک نخ نخ آورد که از من خواست تا در آن به او کمک کنم. دو دستم را بالا گرفتم و دستم را روی آنها گذاشتم و در مورد مسائل او و همسرش صحبت کردم. اما او حرفش را قطع کرد و گفت: "مراقب موش‌ها باش. بهتر است سرب را در دامان خود داشته باشی." بنابراین او توده را در دامان من انداخت و پاهایم را روی آن کوبید و رفت. در صحبت کردن اما فقط یک دقیقه بعد دستش را درآورد و مستقیم به صورتم نگاه کرد و خیلی خوشایند بود و گفت: "بیا، حالا، نام واقعی تو چیست؟" "وای-چی، مامان؟" "اسم واقعی تو چیست؟ بیل است، یا تام، یا باب؟-یا چیه؟" فکر می‌کنم مثل یک برگ تکان خوردم و به سختی نمی‌دانستم چه کار کنم. اما می‌گویم: سپس به او گفتم که پدر و مادرم مرده‌اند، و قانون مرا به یک کشاورز پیر پست در کشوری که سی مایلی دورتر از رودخانه می‌کشید، محدود کرده بود. او رفت تا چند روزی برود، بنابراین من از شانسم استفاده کردم و تعدادی از لباس‌های کهنه دخترش را دزدیدم و بیرون آوردم، و من سه شب از سی مایل گذشته بودم. کیسه نان و گوشتی که از خانه می‌بردم تا آخر راه برایم دوام آورد و مقدار زیادی داشتم. گفتم معتقدم عمویم آبنر مور از او مراقبت خواهد کرد لباس‌های کهنه و پاک‌شده‌ام، و من سه شب به سی مایل رسیده بودم. شب‌ها سفر می‌کردم، روزها پنهان می‌شدم و می‌خوابیدم، و کیسه‌ی نان و گوشتی که از خانه می‌بردم تا آخر راه برایم ماندگار بود، و مقدار زیادی داشتم. گفتم معتقدم عمویم آبنر مور از او مراقبت خواهد کرد لباس‌های کهنه و پاک‌شده‌ام، و من سه شب به سی مایل رسیده بودم. شب‌ها سفر می‌کردم، روزها پنهان می‌شدم و می‌خوابیدم، و کیسه‌ی نان و گوشتی که از خانه می‌بردم تا آخر راه برایم ماندگار بود، و مقدار زیادی داشتم. گفتم معتقدم عمویم آبنر مور از او مراقبت خواهد کرد برای مطالعه روی آن توقف نکنید. کدام انتهای اول بلند می‌شود؟» «انتهای عقب، مامان.» «خب، پس یک اسب؟» «پایان فورراد، مامان.» «خزه‌ها در کدام طرف درخت رشد می‌کنند؟» «سمت شمالی.» «اگر پانزده گاو در دامنه تپه ای در حال گشت و گذار هستند، چند نفر از آنها با سرشان به یک سمت غذا می‌خورند؟» «همه پانزده گاو، مامان.» «خب، فکر می‌کنم شما در کشور زندگی کرده اید. فکر کردم شاید دوباره سعی می‌کنی من را درگیر کنی. حالا اسم واقعیت چیه؟» «جورج پیترز، مامان.» «خب، سعی کن آن را به خاطر بسپاری، جورج. فراموش نکن و قبل از رفتن به من بگو که الکساندر است، و وقتی تو را گرفتم با گفتن این که جورج الکساندر است بیرون برو. و در آن قدیم کالیکو سراغ زنان نروید. شما یک دختر فقیر قابل تحمل می‌کنید، اما ممکن است مردان را فریب دهید. وقتی می‌خواهید یک سوزن را نخ کنید، نخ را ثابت نگه ندارید و سوزن را به سمت آن بیاورید. سوزن را ثابت نگه دارید و نخ را به سمت آن فشار دهید. این راهی است که یک زن همیشه

انجام می دهد، اما یک مرد همیشه به روش دیگری انجام می دهد. و وقتی به سمت موش یا هر چیز دیگری پرتاب می کنید، نوک پا را بالا بیاورید و دستتان را بالای سرتان بیاورید.

تا جایی که می توانید بی دست و پا باشید و دلتنگ موش هایتان در حدود شش یا هفت فوت شود. با بازوهای سفت از روی شانه پرتاب کنید، مثل یک محور برای روشن کردن آن، مانند یک دختر. نه از مچ دست و آرنج، در حالی که بازوی خود را به یک طرف، مانند یک پسر. و توجه داشته باشید، وقتی دختری می خواهد چیزی را در دامانش بگیرد، زانوهایش را از هم باز می کند. آنها را به هم نزن، همانطور که وقتی توده سرب گرفتی. چرا، وقتی سوزن را نخ می کردی، تو را برای پسری دیدم. و من چیزهای دیگر را فقط برای اطمینان ابداع کردم. حالا با عموی خود سارا مری ویلیامز جورج الکساندر پیترز حرکت کنید و اگر به مشکلی برخوردید به خانم جودیت لوفتوس که من هستم پیام بفرستید و من کاری را که می کنم انجام خواهم داد. می تواند شما را از آن خارج کند. جاده رودخانه را تا انتها نگه دارید و دفعه بعد کفش و جوراب را با خود ول کنید. جاده رودخانه سنگی است، و از میان الوار و از خط الراس بالا رفت و وارد غار شد. آنجا جیم دراز کشیده بود و روی زمین خوابیده بود. من او را بیدار کردم و گفتم: "بلند شو و خودت را قوز کن، جیم! یک دقیقه هم برای از دست دادن وجود ندارد. آنها به دنبال ما هستند!" اما نحوه کار او برای نیم ساعت بعدی نشان داد که چقدر ترسیده بود. در آن زمان همه چیزهایی که در دنیا داشتیم روی قایق ما بود و او آماده بود تا از یاروی بید که او را در آن پنهان کرده بود بیرون بیاندازند. ما بیرون رانندیم اولین چیزی که کمپ به سمت غار شلیک کرد و بعد از آن شمعی در بیرون نشان نداد. جیم هرگز سوالی نپرسید، او هرگز کلمه ای نگفت. اما نحوه کار او برای نیم ساعت بعدی نشان داد که چقدر ترسیده بود. در آن زمان همه چیزهایی که در دنیا داشتیم روی قایق ما بود و او را در آن پنهان کرده بود بیرون بیاندازند. ما بیرون رانندیم اولین چیزی که کمپ به سمت غار شلیک کرد و بعد از آن شمعی در بیرون نشان نداد.

قایق را از ساحل کمی بیرون آوردم و نگاهی انداختم، اما اگر قایق در اطراف بود، نمی توانستم آن را ببینم، زیرا دیدن ستاره ها و سایه ها خوب نیست. سپس از قایق پیاده شدیم و در امتداد سایه، از کنار

پای جزیره گذشتیم و هنوز هیچ کلمه ای نگفتیم.

فصل دوازدهم

باید ساعت یک نزدیک بود که بالاخره به زیر جزیره رسیدیم و به نظر می‌رسید که قایق بسیار کند پیش می‌رفت. اگر یک قایق از راه می‌رسید، قرار بود به قایق سواری برویم و به سمت ساحل ایلینوی بشکنیم. و خوب بود که یک قایق نیامده بود، زیرا ما تا به حال فکر نکرده بودیم که تفنگ را در قایق رانی، یا نخ ماهیگیری، یا هر چیز دیگری را بگذاریم. ما خیلی عرق کرده بودیم که نمی‌توانستیم به چیزهای زیادی فکر کنیم. قضاوت درستی نیست که همه چیز را روی قایق بگذاریم. اگر مردها به جزیره رفتند، من فقط انتظار دارم که آتش کمپی را که ساخته بودم پیدا کنند و تمام شب آن را تماشا کنند تا جیم بیاید. به هر حال، آنها از ما دور ماندند، و اگر ساختمان من آتش هرگز آنها را فریب نداد، تقصیر من نیست. من آن را تا جایی که می‌توانستم پایین بازی کردم. وقتی اولین بازی روز شروع شد نشان داد که ما به یک پیچ بزرگ در سمت ایلینویز بسته شده‌ایم. و شاخه‌های چوب پنبه‌ای را با دریچه درآورد و قایق را با آنها پوشاند، به طوری که به نظر می‌رسید در بانک آنجا غاری وجود دارد. سر بکسل یک نوار شنی است که روی آن چوب‌های پنبه‌ای به ضخامت دندان‌های هار وجود دارد. ما کوه‌هایی در ساحل میسوری و چوب‌های سنگین در سمت ایلینویز داشتیم، و کانال در آن مکان پایین ساحل میسوری بود، بنابراین هشدار می‌دهیم. از اینکه کسی روی ما بدود نمی‌ترسم ما تمام روز را دراز کشیدیم و قایق‌ها و قایق‌های بخار را تماشا کردیم که در ساحل میزوری می‌چرخند، و قایق‌های بخاری که به سمت بالا حرکت می‌کردند با رودخانه بزرگ وسط می‌جنگیدند. تمام مدتی که با آن زن بداخلاق می‌کردم، به جیم می‌گفت. و جیمس گفت که او آدم باهوشی است، و اگر قرار بود بعد از ما شروع کند، خودش نمی‌نشیند و آتش کمپ را تماشا می‌کند - نه، آقا، او یک سگ می‌آورد. خب، پس من گفتم، چرا نمی‌توانستم او به شوهرش می‌گویند که سگ بیاورد؟ جیم گفت شرط می‌بندد تا زمانی که مردان آماده شروع به کار شدند، او به این موضوع فکر کرده است، و او معتقد بود که باید به بالای شهر بروند تا یک سگ بیاورند و تمام آن زمان را از دست بدهند، وگرنه ما اینجا روی یدک‌کش نخواهیم بود. شش یا هفده مایلی زیر دهکده - نه، در واقع، ما

دوباره همان شهر قدیمی خواهیم بود. بنابراین من گفتم مهم نیست که چرا تا زمانی که ما را نرفتند چه بود. و در عرض؛ چیزی در چشم نیست. بنابراین جیم تعدادی از تخته های بالای قایق را برداشت و یک ویگوام راحت ساخت تا در هوای سوزان و بارانی زیر آن قرار بگیرد و چیزها را خشک نگه دارد. جیم کفی برای ویگوام درست کرد و آن را یک فوت یا بیشتر از سطح قایق بلند کرد، بنابراین اکنون پتوها و همه تله ها از دسترس امواج قایق بخار خارج شده بودند. درست در وسط ویگوام یک لایه خاک به عمق پنج یا شش اینچ با یک قاب دور آن درست کردیم تا آن را در جای خود نگه دارد. این کار برای برافروختن آتش در هوای نامرتب یا سرد است. ویگوام از دیده شدن جلوگیری می کرد. ما یک پارو فرمان اضافی نیز ساختیم، زیرا یکی از بقیه ممکن است در اثر گیر یا چیزی دیگر شکسته شود. ما چوب دوشاخه ای را نصب کردیم تا فانوس قدیمی را به آن آویزان کنیم، زیرا هر زمان که قایق بخاری را می بینیم که از جریان پایین می آید، همیشه باید فانوس را روشن کنیم تا از زیر گرفتن آن جلوگیری کنیم. اما ما مجبور نیستیم آن را در قایق های روبه رو روشن کنیم، مگر اینکه ببینیم در آن چیزی بودیم که آن ها به آن «تقاطع» می گویند؛ زیرا رودخانه هنوز بسیار مرتفع بود، کرانه های بسیار پایین هنوز کمی زیر آب هستند. بنابراین قایق های رو به بالا همیشه از کانال عبور نمی کردند، بلکه آب آسان را شکار می کردند. این شب دوم ما بین هفت تا هشت ساعت دویدیم. با جریانی که بیش از چهار مایل در ساعت می داد. ماهی می گرفتیم و حرف می زدیم و گهگاهی شنا می کردیم تا از خواب آلودگی خودداری کنیم. این یک جور جدی بود، در رودخانه بزرگ و آرام حرکت می کردیم، به پشت دراز می کشیدیم و به ستاره ها نگاه می کردیم، و ما هیچ وقت حوصله بلند صحبت کردن نداشتیم، و این هشدار نمی دهد که اغلب خندیدیم - فقط کمی خنده خنده دار ما آب و هوای بسیار خوبی داشتیم، و هیچ اتفاقی برایمان نیفتاده بود، آن شب، شب بعد و بعد. فقط یک چراغ تخت براق؛ هیچ خانه ای نمی توانستی ببینی شب پنجم از سنت لوئیس گذشتیم و مثل کل بود هنوز رودخانه، به پشت دراز کشیده بودیم و به ستاره ها نگاه می کردیم، و ما هیچ وقت حوصله بلند صحبت کردن نداشتیم، و این هشدار نمی دهد که ما اغلب می خندیدیم - فقط یک نوع خنده کوتاه. ما آب و هوای بسیار خوبی داشتیم، و هیچ اتفاقی برایمان نیفتاده بود، آن شب، شب بعد و بعد. فقط

یک چراغ تخت براق؛ هیچ خانه ای نمی توانستی ببینی شب پنجم از سنت لوئیس گذشتیم و مثل کل بود برخی از آن‌ها در دامنه‌های سیاه تپه، چیزی جز چراغ‌های تخت براق نیست. هیچ خانه ای نمی توانستی ببینی شب پنجم از سنت لوئیس گذشتیم و مثل کل بود برخی از آن‌ها در دامنه‌های سیاه تپه، چیزی جز چراغ‌های تخت براق نیست. هیچ خانه ای نمی توانستی ببینی شب پنجم از سنت لوئیس گذشتیم و مثل کل بود جهان روشن شد در سن پترزبورگ می گفتند بیست و سی هزار نفر در سنت لوئیس زندگی می کنند، اما من هرگز آن را باور نمی کردم تا اینکه در ساعت دو بعد از ظهر همان شب، آن نورهای شگفت‌انگیز را دیدم. صدایی وجود ندارد. همه خواب بودند. هر شب من عادت داشتم تا ساعت ده در دهکده‌ای کوچک به ساحل می رفتم و ده یا پانزده سنت غذا یا بیکن یا چیزهای دیگر برای خوردن می خریدم. و گاهی مرغی را بلند می کردم که راحت نمی خوابد و او را با خود می بردم. پاپ همیشه می گفت هر وقت فرصت کردی یک جوجه بگیر، زیرا اگر خودت او را نمی خواهی، می توانی به راحتی کسی را پیدا کنی که می خواهد، و یک کار خوب هرگز فراموش نمی شود. من هرگز پاپ را نمی بینم وقتی خودش مرغ را نمی خواست، اما به هر حال این چیزی است که او می گفت. صبح‌ها قبل از روشنایی روز به مزرعه‌های ذرت می ریختم و هندوانه قرض می گرفتم، یا موشلون، یا پانکین، یا مقداری ذرت جدید، یا چیزهایی از این دست. پاپ همیشه می گفت که اگر می خواهید مدتی آن‌ها را پس بدهید، ضرری برای قرض گرفتن ندارد. اما بیوه زن گفت که این هشدار نیست جز یک نام نرم برای دزدی، و هیچ بدن شایسته ای این کار را نمی کند. جیم گفت که بیوه تا حدی حق داشت و پاپ تا حدی درست می گفت. بنابراین بهترین راه این است که ما دو یا سه چیز را از لیست انتخاب کنیم و بگوییم که دیگر آنها را قرض نمی گیریم - سپس او فکر کرد که قرض گرفتن بقیه چیزها ضرری ندارد. بنابراین یک شب همه چیز را با هم صحبت کردیم، در امتداد رودخانه حرکت می کردیم، سعی می کردیم تصمیم بگیریم که هندوانه‌ها را رها کنیم، طالبی‌ها، خربزه‌ها یا چیزهایی دیگر. اما در روز روشن همه چیز راضی کننده بود، و به این نتیجه رسیدیم که خرچنگ‌ها و پسیمون‌ها را رها کنیم. قبل از آن احساسی نداشتیم، اما اکنون همه چیز راحت بود. من هم از بیرون آمدن آن خوشحال بودم، زیرا کراسپ هرگز خوب نیست، و پسیمون‌ها هنوز برای دو یا سه ماه نرسیده بودند. یا شب به اندازه کافی زود به رختخواب نرفتم. همه جا را نگاه کنید، ما بسیار بلند زندگی می کردیم. شب پنجم زیر سنت لوئیس، بعد از نیمه شب طوفانی بزرگ داشتیم، با قدرت رعد و برق و رعد و برق، و باران در یک صفحه جامد ریخت. ما در ویگوام ماندیم و اجازه دادیم قایق مراقبت کند هنوز برای دو یا سه ماه رسیده نیستیم. ما هرازگاهی به یک پرند آبی شلیک کردیم که

صبح خیلی زود از خواب بیدار می شد یا شب به اندازه کافی زود به رختخواب نمی رفت. همه جا را نگاه کنید، ما بسیار بلند زندگی می کردیم. شب پنجم زیر سنت لوئیس، بعد از نیمه شب طوفانی بزرگ داشتیم، با قدرت رعد و برق و باران در یک صفحه جامد ریخت. ما در ویگوام ماندیم و اجازه دادیم قایق مراقبت کند هنوز برای دو یا سه ماه رسیده نیستیم. ما هرازگاهی به یک پرندۀ آبی شلیک کردیم که صبح خیلی زود از خواب بیدار می شد یا شب به اندازه کافی زود به رختخواب نمی رفت. همه جا را نگاه کنید، ما بسیار بلند زندگی می کردیم. شب پنجم زیر سنت لوئیس، بعد از نیمه شب طوفانی بزرگ داشتیم، با قدرت رعد و برق و باران در یک صفحه جامد ریخت. ما در ویگوام ماندیم و اجازه دادیم قایق مراقبت کند خود هنگامی که رعد و برق به بیرون خیره شد، می توانستیم یک رودخانه مستقیم بزرگ و بلوف های بلند و صخره ای را در دو طرف ببینیم. من می گویم: «هل-لو، جیم، به آن طرف نگاه کن!» این یک قایق بخار بود که خود را روی صخره کشته بود. ما مستقیماً برای او پایین می رفتیم. رعد و برق او را کاملاً مشخص نشان می داد. او با بخشی از بالای عرشه اش روی آب، و می توانستید هر مرد دوزدار کوچکی را تمیز و شفاف ببینید، و یک صندلی کنار زنگ بزرگ، با یک کلاه کج شکل قدیمی که پشت آن آویزان است، وقتی چشمک ها می آیند. خوب، در شب دور است و طوفانی و بسیار مرموز بود، وقتی می بینم آن کشتی غم انگیز و تنها وسط رودخانه افتاده است، دقیقاً همان احساسی را داشتم که هر پسر دیگری احساس می کرد. پس من می گویم: "بیا روی او فرود بیاییم، جیم." اما جیم در ابتدا مرده بود. او می گوید: "من نمی خواهم تا مدت ها خراب شوم. ما خوب سرزنش می کنیم، بهتر است به تنهایی سرزنش کنیم، همانطور که کتاب خوب می گوید." می گویم: «نگهبان مادر بزرگت». چیزی جز تگزاس و خانه خلبانی وجود ندارد، و آیا فکر می کنید کسی زندگی اش را به خاطر یک تگزاس و یک خانه خلبانی در چنین شب هایی که احتمالاً از هم جدا می شود و از بین می رود بخواهد. هر لحظه پایین رودخانه؟ جیم نمی توانست چیزی به آن بگوید، بنابراین تلاش نکرد. می گویم: «به علاوه، ممکن است از اتاقک کاپیتان چیزی به ارزش قرض بگیریم. سیگارز، شرط می بندم - و پنج سنت پول نقد می خریم. ناخدای کشتی بخار همیشه ثروتمند است و ماهانه شصت دلار می گیرد. و حتی یک سنت هم برایشان مهم نیست که یک چیز چه قیمتی دارد، تا زمانی که آن را بخواهند. یک شمع در جیب خود بچسبانید؛ من نمی توانم استراحت کنم، جیم، تا زمانی که او را جستجو کنیم. آیا فکر می کنید تام سایر هرگز این کار را انجام دهد؟ نه برای پای، او نمی خواهد. او آن را یک ماجراجویی می نامد. و اگر آخرین اقدام او بود، روی آن کشتی فرود می آمد. و آیا او سبکی را در آن ایجاد نمی کند؟ چرا،

شما فکر می کنید این کریستوفر کلمبوس بود که **Cone-Kingdom** را کشف کرد. ای کاش تام سایر اینجا بود.» جیم کمی غرغر کرد، اما تسلیم شد. او گفت که ما نباید بیش از این که بتوانیم کمک کنیم، صحبت کنیم، و سپس با صدای بلند صحبت کنیم. آیا فکر می کنید تام سایر هرگز این کار را انجام دهد؟ نه برای پای، او نمی خواهد. او آن را یک ماجراجویی می نامد. و اگر آخرین اقدام او بود، روی آن کشتی فرود می آمد. و آیا او سبکی را در آن ایجاد نمی کند؟ چرا، شما فکر می کنید این کریستوفر کلمبوس بود که **Cone-Kingdom** را کشف کرد. ای کاش تام سایر اینجا بود.» جیم کمی غرغر کرد، اما تسلیم شد. او گفت که ما نباید بیش از این که بتوانیم کمک کنیم، صحبت کنیم، و سپس با صدای بلند صحبت کنیم. آیا فکر می کنید تام سایر هرگز این کار را انجام دهد؟ نه برای پای، او نمی خواهد. او آن را یک ماجراجویی می نامد. و اگر آخرین اقدام او بود، روی آن کشتی فرود می آمد. و آیا او سبکی را در آن ایجاد نمی کند؟ چرا، شما فکر می کنید این کریستوفر کلمبوس بود که **Cone-Kingdom** را کشف کرد. ای کاش تام سایر اینجا بود.» جیم کمی غرغر کرد، اما تسلیم شد. او گفت که ما نباید بیش از این که بتوانیم کمک کنیم، صحبت کنیم، و سپس با صدای بلند صحبت کنیم. فکر می کنم کریستوفر کلمبوس پادشاهی بیا را کشف کرد. ای کاش تام سایر اینجا بود.» جیم کمی غرغر کرد، اما تسلیم شد. او گفت که ما نباید بیش از این که بتوانیم کمک کنیم، صحبت کنیم، و سپس با صدای بلند صحبت کنیم. فکر می کنم کریستوفر کلمبوس پادشاهی بیا را کشف کرد. ای کاش تام سایر اینجا بود.» جیم کمی غرغر کرد، اما تسلیم شد. او گفت که ما نباید بیش از این که بتوانیم کمک کنیم، صحبت کنیم، و سپس با صدای بلند صحبت کنیم.

دوباره به موقع کشتی را به ما نشان داد و ما تخته چاقو را آوردیم و سریع به آنجا رفتیم. عرشه اینجا بلند بود. ما مخفیانه از شیب آن به سمت آزمایشگاه، در تاریکی، به سمت تگزاس رفتیم، با پاهایمان آهسته راه را احساس کردیم، و دستانمان را برای دفع بچه ها دراز کردیم، چون آنقدر تاریک بود که هیچ نشانی از آنها نمی دیدیم. خیلی زود به انتهای جلوی نورگیر برخورد کردیم و به سمت آن رفتیم. و پله بعدی ما را به جلوی در کاپیتان که باز بود برد، و توسط جیمینی، از طریق سالن تگزاس، نوری را دیدیم! و به نظر می رسد که در همان ثانیه صدای آهسته ای را در آنجا می شنویم! جیم زمزمه کرد و گفت که احساس بیماری شدیدی دارد و به من گفت که بیا. من می گویم، بسیار خوب، و می خواستم به سمت قایق حرکت کنم. اما درست در آن زمان صدای ناله ای را شنیدم که گفت: "اوه، لطفا این کار را نکنید، پسرها. قسم می خورم که هرگز نخواهم گفت!" صدای دیگری با صدای بلند گفت: «این یک دروغ است، جیم ترنر. شما قبلاً اینگونه عمل کرده اید. شما همیشه سهم خود را از کامیون بیشتر

می خواهید، و همیشه آن را نیز به دست آورده‌اید، زیرا قسم خورده‌اید که اگر نمی‌گفتید، می‌گفتید. اما این بار شما این زمان را خیلی زیاد گفته‌اید. تو بدجنس ترین و خیانتکارترین سگ شکاری این کشور هستی." در این زمان جیم رفته بود برای قایق. من هم می‌خواهم ببینم اینجا چه خبر است. بنابراین در گذرگاه کوچک روی دست‌ها و زانوهایم افتادم و در تاریکی به عقب خزیدم تا جایی که یک اتاق خواب بین من و راهروی متقابل وجود نداشت. تگزاس. سپس در آنجا مردی را می‌بینم که روی زمین دراز شده و دست و پا بسته است. و دو مرد بالای سرش ایستاده بودند و یکی از آنها یک لنگه کم ارتفاع در دست داشت و دیگری یک تپانچه. این یکی مدام تپانچه را به سمت سر مرد روی زمین نشانه می‌رفت و می‌گفت: "من می‌خواهم! و من هم می‌گویم یک بدجنس!" مرد روی زمین چروکیده می‌شود و می‌گوید: "اوه، لطفاً دان کن! «ت، بیل، من هرگز نمی‌خواهم بگویم.» و هر بار می‌گفت که مرد فانوس دار می‌خندید و می‌گفت: «اینطور نیست! شما هرگز چیزی واقعی تری نگفتید، شرط می‌بندید تو.» و یک بار گفت: «التماسش را بشنو! و خوب، اگر ما بهترین‌های او را نمی‌گرفتیم و او را می‌بستیم، هر دوی ما را می‌کشت. و برای چه؟ Ji st for not h' n. جست چون ما بر حقوق خود ایستادیم - برای همین. اما من نمی‌خواهم دیگر کسی را تهدید کنی، جیم ترنر. بیل، آن تپانچه را بگذار.» بیل می‌گوید: «نمی‌خواهم، جیک پاکارد. من طرفدار کشتن او هستم - و آیا هتفیلد پیر را به همین شکل نکشته و آیا او لیاقتش را ندارد؟ به خاطر کلمات آنها به قلبت برکت بده، جیک پاکارد! من هرگز زنده بودن را فراموش نخواهم کرد!» مردی که روی زمین نشسته بود، می‌گوید. پاکارد توجهی به این موضوع نکرد، اما فانوس خود را به میخ آویزان کرد و به سمت جایی که من آنجا بودم در تاریکی حرکت کرد. و به بیل اشاره کرد که بیاید. من با حداکثر سرعتی که می‌توانستم حدود دو یارد خرچنگ ماهی گرفتم، اما قایق شیب داشت به طوری که نمی‌توانستم زمان خوبی داشته باشم. بنابراین برای اینکه زیر و رو نشم و گرفتار نشم، به داخل اتاق در قسمت بالایی خزیدم. مرد با پنجه در تاریکی آمد، و وقتی پاکارد به اتاق من رفت، گفت: "بیا اینجا." و او آمد و بیل دنبالش آمد. اما قبل از اینکه آنها وارد شوند، من در بالای اسکله، گوشه‌ای بودم و متأسفم که آمدم. سپس در آنجا ایستادند و دستان خود را روی طاقچه اسکله قرار دادند و صحبت کردند. نمی‌توانستم آنها را ببینم، اما می‌توانستم با ویسکی که می‌خوردند بفهمم کجا هستند. خوشحال بودم که ویسکی نوشتم. اما به هر حال فرق چندانی نمی‌کرد، زیرا اکثر اوقات آنها نمی‌توانستند به من توجه کنند زیرا من نفس نمی‌کشیدم. من خیلی ترسیده بودم. و علاوه بر این، کسی نمی‌توانست نفس نکش و چنین صحبت‌هایی را نشنود. آنها کم و جدی صحبت کردند. بیل می‌خواست ترنر را بکشد. او می‌گوید: "او گفته

است که می‌گوید، و خواهد کرد. اگر حالا هر دو سهم خود را به او بدهیم، بعد از نزاع و نحوه خدمت به او فرقی نمی‌کند. تو به دنیا آمده‌ای، او مدارک استیث را برمی‌گرداند؛ حالا صدای من را می‌شنوی. من برای این هستم که او را از مشکلاتش خلاص کنم.» پاکارد، بسیار ساکت می‌گوید: «من هم همینطور. فکر کن که اینطور نیستی. خب، اشکالی ندارد. برویم و این کار را انجام دهیم.» او شواهد دولت را تبدیل خواهد کرد. حالا صدایم را می‌شنوی من برای این هستم که او را از دردسرهاش رها کنم.» پاکارد، بسیار ساکت می‌گوید: «من هم همینطور.» سرزنش کنید، من مرتب فکر می‌کردم که شما اینطور نیستید. خب، اشکالی ندارد. برویم و انجامش بدیم.» او شواهد دولت را تبدیل خواهد کرد. حالا صدایم را می‌شنوی من برای این هستم که او را از دردسرهاش رها کنم.» پاکارد، بسیار ساکت می‌گوید: «من هم همینطور.» سرزنش کنید، من مرتب فکر می‌کردم که شما اینطور نیستید. خب، اشکالی ندارد. برویم و انجامش بدیم.»

من فکر می‌کنم که این منظره قابل توجهی است که بهتر از کشتن او باشد. من از کشتن یک مرد تا زمانی که شما بتوانید از آن دور شوید، نامطلوب هستم؛ این حس خوبی نیست، این اخلاق خوبی نیست. درست نیست؟ "بله، فکر می‌کنم شما هستید. اما اگر او از هم جدا نشود و خودش را بشوید؟" بنابراین آنها شروع کردند، و من همه را با عرق سرد روشن کردم و به جلو رفتم. آنجا مثل زمین تاریک بود؛ اما من با نوعی زمزمه درشت گفتم: "جیم!" و او درست در آرنج من با نوعی ناله پاسخ داد و من می‌گویم: "زود، جیم، وقت آن نیست که در اطراف خود فریفته و ناله کنیم، یک گروه قاتل در آنجا هستند، و اگر ما این کار را نکنیم. قایق آنها را شکار کنید و او را به سمت پایین رودخانه هدایت کنید تا این افراد نتوانند از غرق شده فرار کنند، یکی از آنها در وضعیت بدی قرار خواهد گرفت. اما اگر قایق آنها را پیدا کنیم، می‌توانیم همه آنها را در وضعیت بدی قرار دهیم تا شرف آنها را بگیرد. زود باش! من سمت لبه تخته را شکار می‌کنم، شما تخته چاقو را شکار می‌کنید. راف؟ 'Deyai n' noraf' nono؛ او شل شد و رفت و من اینجا هستیم!"

فصل سیزدهم

خوب من نفسم را بند آوردم و بیشتر از همه بیهوش شدم. در یک خرابه با چنین گروهی مانند آن خفه شو! اما این هشدار نمی دهد که زمانی برای احساساتی شدن نیست. اکنون باید آن قایق را پیدا می کردیم، باید آن را برای خودمان داشته باشیم. بنابراین ما با لرزش و تکان دادن کنار تخته چاقو رفتیم، و کار کند بود، بیش از حد یک هفته قبل از رسیدن به سمت غرب به نظر می رسید. هیچ نشانی از قایق نیست جیم گفت که باورش نمی شود بتواند بیشتر از این برود، بنابراین ترسیده بود که به سختی قدرتی برایش باقی نمانده بود. اما ایسید، بیا، اگر ما در این خرابه رها شویم، مطمئناً در حال تعمیر هستیم. بنابراین ما دوباره پریدیم. ما به سمت انتهای تگراس زدیم و آن را پیدا کردیم، و سپس روی نورگیر به سمت جلو حرکت کردیم، از دریچه تا کرکره آویزان شدیم، زیرا لبه نورگیر در آب بود. وقتی خیلی نزدیک به در چهارراه هال رسیدیم، مطمئناً اسکیف بود! من به سختی توانستم او را ببینم. من همیشه احساس شکرگزاری می کردم. یک ثانیه دیگر من سوار او می شدم، اما درست همان موقع در باز شد. یکی از آن ها سرش را فقط چند قدمی از من بیرون آورد، و فکر کردم که رفته ام. اما او دوباره آن را تکان داد و گفت: "بیل، فانوس سرزنش را از چشمانش دور کن!" او کیسه ای از چیزی را داخل قایق پرت کرد و سپس سوار شد و به راه افتاد. پاکارد بود. سپس بیل بیرون آمد و داخل شد. پاکارد با صدایی آهسته می گوید: «همه آماده هستند! اما بیل می گوید: «صبر کن - از او عبور کردی؟» «نه. مگه نه؟» و من فکر کردم که فانوس سرزنش را از چشمانش دور کن!" او کیسه ای از چیزی را داخل قایق پرت کرد و سپس سوار شد و به راه افتاد. پاکارد بود. سپس بیل بیرون آمد و داخل شد. پاکارد با صدایی آهسته می گوید: «همه آماده هستند! اما بیل می گوید: «صبر کن - از او

عبور کردی؟» «نه. مگه نه؟» به سختی به کرکره‌ها چسبیدم، خیلی ضعیف بودم. اما بیل می‌گوید: «صبر کن -از او عبور کردی؟» «نه. مگه نه؟» به سختی به کرکره‌ها چسبیدم، خیلی ضعیف بودم. اما بیل می‌گوید: «صبر کن -از او عبور کردی؟» «نه. مگه نه؟»

"خب، پس، بیا، فایده‌ای ندارد که کامیون بگیریم و پول بگذاریم." "بگو، آیا او مشکوک نمی‌شود که ما چه کار می‌کنیم؟" "شاید او نخواهد. اما به هر حال باید آن را داشته باشیم. بیا. پس از آن بیرون آمدند و داخل شدند. و در نیم‌ثانیه من در قایق بودم و جیم در حال غلت زدن به دنبال من آمد. چاقویم را بیرون کشیدم و طناب را بریدم و رفتیم! ما به یک پارو دست زدیم، نه صحبت می‌کردیم، نه زمزمه می‌کردیم، نه حتی به سختی نفس می‌کشیدیم. ما به سرعت در امتداد سر خوردیم، در سکوت کامل، از نوک جعبه دست و پا زدیم، و از پشت سر گذشتیم. سپس در یک یا دو ثانیه دیگر صد یاردی زیر کشتی شکسته بودیم و تاریکی، آخرین نشانه‌های او را خیس کرد، و ما در امان بودیم و آن را می‌دانستیم. وقتی سیصد یا چهار یاردی پایین دست بودیم، فانوس را می‌بینیم که مانند جرقه‌ای کوچک جلوی در تگزاس برای یک ثانیه نمایش داده می‌شود، و از این طریق می‌دانستیم که شرورها قایق خود را از دست داده‌اند و شروع به درک این موضوع کرده‌اند که در تگزاس هستند. اکنون به همان اندازه که جیم ترنر مشکل داشت. حالا اولین باری بود که شروع کردم به نگرانی در مورد مردان - فکر می‌کنم قبلاً برای این کار وقت نداشتم. شروع کردم به فکر کردن که چقدر وحشتناک بود، حتی برای قاتلان که در چنین وضعیتی قرار گرفتند. به خودم می‌گویم، نکته‌ای وجود ندارد، اما ممکن است هنوز خودم یک قاتل باشم، و سپس چگونه آن را دوست دارم؟ بنابراین من به جیم می‌گویم: «اولین نوری که می‌بینیم صد یارد زیر آن یا بالاتر از آن، در مکانی که مخفیگاه خوبی برای تو و اسکیف باشد فرود می‌آییم، و سپس من می‌روم و نوعی را درست می‌کنم. از یک نخ، و هرگز نوری نمایان نشد. فکر می‌کنم همه در رختخواب هستند. ما به سمت پایین رودخانه حرکت می‌کنیم، به دنبال چراغ‌ها و تماشای رفت و برگشت خود هستیم. پس از مدتی طولانی باران پایان یافت، اما ابرها ماندند، و رعد و برق همچنان ناله می‌کرد، و با یک فلش، چیزی سیاه را جلوی ما نشان داد، شناور بود، و ما برای آن تلاش کردیم. این قایق بود، و بسیار خوشحال شدیم دوباره سوار آن شوید و هرگز نوری نمایان نشد. فکر می‌کنم همه در رختخواب هستند. ما به سمت پایین رودخانه حرکت می‌کنیم، به دنبال چراغ‌ها و تماشای رفت و برگشت خود هستیم. پس از مدتی طولانی باران پایان یافت، اما ابرها ماندند، و رعد و برق همچنان ناله می‌کرد، و با یک فلش، چیزی سیاه را جلوی ما نشان داد، شناور بود، و ما برای آن تلاش کردیم. این قایق بود، و بسیار خوشحال شدیم دوباره سوار

آن شوید

اکنون نوری را در سمت راست، در ساحل دیدیم. بنابراین من گفتم من آن را انجام می‌دهم. اسکیف تا نیمه پر از غارت بود که آن باند آنجا روی لاشه کشتی دزدید. ما آن را در یک انبوه به سمت قایق پرتاب کردیم، و به جیم گفتم که در امتداد پایین شناور شود، و هنگامی که قضاوت کرد حدود دو مایل رفته است، چراغی را نشان دهد و آن را تا آیگام روشن نگه دارد. سپس پاروهایم را سرنشین کردم و به دنبال نور رفتم. همانطور که به سمت آن پایین آمدم، سه یا چهار نفر دیگر در دامنه تپه ظاهر شدند. روستایی بود در بالای نور ساحل بستم و روی پاروهایم دراز کشیدم و شناور شدم. وقتی از کنارم گذشتم، دیدم که یک فانوس روی قایق کشتی دو بدنه آویزان است. به دنبال نگهبان گشتم و به این فکر کردم که کجا خوابیده است. و هر چند وقت یکبار او را دیدم که روی لقمه های رو به جلو خمیده است و سرش بین زانوهایش پایین است. دو یا سه ضربه کوچک به شانه اش زدیم و شروع کردم به گریه کردن. او به نوعی بهت زده تکان داد. ولی وقتی دید فقط من بودم یه شکاف خوب کشید و کشش داد و بعد میگه: "سلام چی شده؟ گریه نکن باب. چه مشکلی؟" میگم: "پاپ و مامان و خواهر و" سپس من شکستم. او می‌گوید: "اوه، حالا این کار را انجام نده، همه ما باید مشکلات خود را داشته باشیم، و این "ن" درست می‌شود. مشکل آنها چیست؟ تو نگهبان قایق هستی؟" او می‌گوید: "بله." "من کاپیتان و مالک و همسر و خلبان و نگهبان و دست سر عرشه هستم؛ و گاهی اوقات من بار و مسافر هستم. من به اندازه جیم هورنیک قدیمی ثروتمند نیستم و نمی‌توانم آنقدر مقصر باشم." سخاوتمند و خوب با تام، دیک و هری همانطور که هست، و به روشی که او انجام می‌دهد، به دور پول کوبیده شود. اما من بارها به او گفته‌ام که با او عوض نمی‌کنم. من می‌گویم، زندگی یک ملوان برای من زندگی است، و من متحیر هستم اگر دو مایلی بیرون از شهر زندگی کنم، جایی که هیچ چیز در آن جریان نداشته باشد، نه برای همه اسفنج‌های او و خیلی بیشتر از آن. از آن می‌گوید: «من وارد شدم و گفتم: «آنها در دردسر وحشتناکی هستند و «چه کسی است؟» و درست در لبه غروب او با زن سیاه‌پوستش در قایق اسبی شروع به کار کرد تا تمام شب را در خانه دوستش بماند، خانم چه می‌توانی او را صدا کنی، نام او را به خاطر نمی‌آورم و آنها پاروی فرمان خود را گم کردند، و چرخید و به سمت پایین رفت، در ابتدا، حدود دو مایل، و کیسه‌های زینتی روی کشتی شکسته شد، و کشتی‌ران، زن سیاه‌پوست و اسب‌ها همگی گم شدند، اما خانم هوکر، او یک گیره‌ای ساخت که سوار کشتی شود. خوب، حدود یک ساعت پس از تاریک شدن هوا، ما به سمت پایین آمدیم، و هوا آنقدر تاریک بود که تا زمانی که درست روی آن نبودیم، متوجه خرابی نشدیم. و به این ترتیب ما

کیسه زین شدیم. اما همه ما نجات یافتیم، اما بیل و پیل - و اوه، او بهترین مخلوق بود! - خیلی دلم می خواست که من نبودم. این کوبنده ترین چیزی است که تا به حال زده ام. و بعد همه شما چه کردید؟ "خب، ما فریاد زدیم و گرفتیم، اما آنجا آنقدر پهن است که نمی توانستیم کسی را نشنود. بنابراین پاپ گفت کسی باید به ساحل برسد و به نحوی کمک کند. من تنها کسی بودم که می توانستم شنا کنم، بنابراین برای آن یک داشبورد درست کردم، و خانم هوکر گفت اگر زودتر کمک نکنم، بیا و عمویش را شکار کن، و او مشکل را درست می کند. من یک مایل پایین تر به زمین رفتم و از آن زمان تا به حال در حال گول زدن بودم و سعی می کردم مردم را وادار به انجام کاری کنم، اما آنها گفتند: "چه، در چنین شبی و چنین جریانی؟ هیچ معنایی در آن وجود ندارد. برو برای کشتی بخار. حالا اگر شما بروید و "" به جکسون، من دوست دارم، و سرزنشش می کنم، نمی دانم اما خواهم کرد. اما چه کسی در *di gnat i on' s* قصد دارد برای آن پرداخت؟ آیا فکر می کنی پدرت-"" چرا درست است. خانم هوکر، او به من، مخصوصاً آن عموی هورنباک را به من تحمیل کرد-"" تفنگ های عالی! آیا او عمویش است؟ به اینجا نگاه کنید، به سمت آنطرف می روید، و وقتی به آنجا می روید، به سمت غرب می روید، و تقریباً یک چهارم مایل آن طرف تر به میخانه خواهید رسید. به آنها بگویید که شما را به سمت جیم هورنباک ببرند، و او هزینه را پرداخت خواهد کرد. و هیچکدام را فریب ندهید، زیرا او می خواهد اخبار را بداند. به او بگو قبل از اینکه بتواند به شهر برسد، خواهرزاده اش را سالم می آورم. حالا خودت را قوز کن. من 'و من در یک دقیقه می بینم که شانس زیادی برای زنده بودن در او وجود ندارد. دورش را کشیدم و کمی فریاد زدم، اما هیچ جوابی نداشتم. همه مرده من کمی در مورد باند احساس سنگینی می کردم، اما نه خیلی، زیرا فکر می کردم اگر آنها می توانند تحمل کنند، من می توانم. سپس کشتی قایق از راه می رسد. بنابراین من به سمت وسط رودخانه در شیب طولانی پایین دست حرکت کردم. و وقتی قضاوت کردم دور از دسترس بودم، روی پاروهایم دراز کشیدم و به عقب نگاه کردم و دیدم که او می رود و اطراف کشتی را برای باقیمانده های خانم هوکر بو می کند، زیرا کاپیتان می دانست که عمویش هورنباک آنها را می خواهد. و فکر می کردم اگر آنها می توانند تحمل کنند، من می توانم. بنابراین من به سمت وسط رودخانه در شیب طولانی پایین دست حرکت کردم. و وقتی قضاوت کردم دور از دسترس بودم، روی پاروهایم دراز کشیدم و به عقب نگاه کردم و دیدم که او می رود و اطراف کشتی را برای باقیمانده های خانم هوکر بو می کند، زیرا کاپیتان می دانست که عمویش هورنباک آنها را می خواهد. و فکر می کردم اگر آنها می توانند تحمل کنند، من می توانم. بنابراین من به سمت وسط رودخانه در شیب طولانی پایین دست حرکت کردم. و وقتی

قضاوت کردم دور از دسترس بودم، روی پاروهایم دراز کشیدم و به عقب نگاه کردم و دیدم که او می رود و اطراف کشتی را برای باقیمانده های خانم هوکر بو می کند، زیرا کاپیتان می دانست که عمویش هورنبرک آنها را می خواهد. و پس از آن خیلی زود قایق کشتی آن را رها کرد و به سمت ساحل رفت، و من در کارم دراز کشیدم و به سمت رودخانه پروونق رفتم. قبل از اینکه نور جیم ظاهر شود، مدت زیادی قدرتمند به نظر می رسید. و وقتی نشان داد که انگار هزار مایلی دورتر است. زمانی که من به آنجا رسیدم، آسمان در شرق کمی خاکستری می شد؛ بنابراین ما به دنبال جزیره ای بودیم، و قایق را پنهان کردیم، و اسکیف را غرق کردیم، و برگشتیم و مانند مردم مرده خوابیدیم.

فصل چهاردهم

وقتی بلند شدیم، کامیونی را که گنگاد از لاشه دزدیده بود ورق زدیم و چکمه‌ها، پتوها، و لباس‌ها، و انواع چیزهای دیگر، و تعداد زیادی کتاب، و یک شیشه جاسوسی پیدا کردیم. و سه جعبه سیگر. ما تا به حال در هیچ یک از زندگی هایمان اینقدر ثروتمند نبوده بودیم. Seegars اول بود. ما تمام بعدازظهر را در جنگل بیکار کردیم و صحبت کردیم، و من کتاب‌ها را خواندیم، و کلی اوقات خوشی را گذراندیم. من همه چیز را در مورد آنچه در داخل کشتی و قایق کشتی رخ داد به جیم گفتم و گفتم این نوع چیزها ماجراجویی است. اما او گفت که دیگر ماجراجویی نمی‌خواهد. او گفت که وقتی من به تگزاس رفتم و او به عقب خزید تا سوار قایق شود و متوجه شد که او رفته است، نزدیک بود بمیرد، زیرا به نظر او همه چیز با او بود به هر حال می‌توان آن را درست کرد. زیرا اگر نجات نمی‌یافت غرق می‌شد. و اگر نجات پیدا کرد، هر کس او را نجات می‌داد، او را به خانه می‌فرستاد تا جایزه را بگیرد، و سپس خانم واتسون، مطمئناً او را به جنوب می‌فروخت. خب راست می‌گفت؛ همیشه حق با او بود. او برای یک سیاه‌پوست سر غیرمعمولی داشت. من برای جیم در مورد پادشاهان، دوک‌ها و گوش‌ها و این‌ها مطالبی خواندم، و اینکه چقدر لباس‌های زیبا می‌پوشیدند، چقدر استایل می‌پوشیدند، و همدیگر را ابهت، فضل و فضل تو و تو نامیدند. ارباب کشتی، و غیره، به جای آقا. و چشمان جیم درهم رفت و علاقه مند شد. او می‌گوید: "من نمی‌دانستم که این تعداد بسیار زیاد هستند. من "در مورد skasel y, noneun umd، اما d e k i n g S o l l e r n u n " نشنیدم، مگر اینکه شما پادشاهان را در یک بسته و کیارد حساب کنید. g i t؟" "دریافت؟" من می‌گویم؛ «چرا، اگر آنها ماهانه هزار دلار می‌گیرند و سپس خانم واتسون او را به جنوب می‌فروشد. خب راست می‌گفت؛ همیشه حق با او بود. او برای یک سیاه‌پوست سر غیرمعمولی داشت. من برای جیم در مورد پادشاهان، دوک‌ها و گوش‌ها و این‌ها مطالبی خواندم، و اینکه چقدر لباس‌های زیبا می‌پوشیدند، چقدر استایل می‌پوشیدند، و همدیگر را ابهت، فضل و فضل تو و تو نامیدند. ارباب کشتی، و غیره، به جای آقا. و چشمان جیم درهم رفت و علاقه مند شد. او می‌گوید: "من نمی‌دانستم که این تعداد بسیار زیاد هستند. من "در

مورد *skasel y, noneun um*، اما *ol e Kí ng Sol I er nun* "نشیدم، مگر اینکه شما پادشاهان را در یک بسته و کیارد حساب کنید. *gi t*" "دریافت؟" من می گویم؛ «چرا، اگر آنها ماهانه هزار دلار می گیرند و سپس خانم واتسون او را به جنوب می فروشد. خب راست می گفت؛ همیشه حق با او بود. او برای یک سیاه پوست سر غیر معمولی داشت. من برای جیم در مورد پادشاهان، دوک ها و گوش ها و این ها مطالبی خواندم، و اینکه چقدر لباس های زیبا می پوشیدند، چقدر استایل می پوشیدند، و همدیگر را ابهت، فضل و فضل تو و تو نامیدند. ارباب کشتی، و غیره، به جای آقا. و چشمان جیم درهم رفت و علاقه مند شد. او می گوید: "من نمی دانستم که این تعداد بسیار زیاد هستند. من "در مورد *skasel y, noneun um*، اما *ol e Kí ng Sol I er nun* "نشیدم، مگر اینکه شما پادشاهان را در یک بسته و کیارد حساب کنید. *gi t*" "دریافت؟" من می گویم؛ «چرا، اگر آنها ماهانه هزار دلار می گیرند من برای جیم مطالب قابل توجهی در مورد پادشاهان و دوک ها و ارل ها و این گونه مطالب خواندم، و اینکه آنها چقدر زرق و برق لباس می پوشیدند، و چقدر استایل می پوشیدند، و یکدیگر را ابهت شما، و فضل شما، و ارباب کشتی شما و غیره می نامیدند. از آقا؛ و چشمان جیم درهم رفت و علاقه مند شد. او می گوید: "من نمی دانستم که تعداد زیادی از آنها وجود دارد. من "در مورد *skasel y, noneun um*، اما *ol e Kí ng Sol I er nun* "نشیدم، مگر اینکه شما پادشاهان را در یک بسته و کیارد حساب کنید. *gi t*" "دریافت؟" من می گویم؛ «چرا، اگر آنها ماهانه هزار دلار می گیرند من برای جیم مطالب قابل توجهی در مورد پادشاهان و دوک ها و ارل ها و این گونه مطالب خواندم، و اینکه آنها چقدر زرق و برق لباس می پوشیدند، و چقدر استایل می پوشیدند، و یکدیگر را ابهت شما، و فضل شما، و ارباب کشتی شما و غیره می نامیدند. از آقا؛ و چشمان جیم درهم رفت و علاقه مند شد. او می گوید: "من نمی دانستم که تعداد زیادی از آنها وجود دارد. من "در مورد *skasel y, noneun um*، اما *ol e Kí ng Sol I er nun* "نشیدم، مگر اینکه شما پادشاهان را در یک بسته و کیارد حساب کنید. *gi t*" "دریافت؟" من می گویم؛ «چرا، اگر آنها ماهانه هزار دلار می گیرند "من نمی دانستم که تعداد آنها خیلی زیاد است. من "در مورد *skasel y, noneun um*، اما *ol e Kí ng Sol I er nun* "نشیدم. "گرفتن؟" من می گویم؛ «چرا، اگر آنها ماهانه هزار دلار می گیرند "من نمی دانستم که تعداد آنها خیلی زیاد است. من "در مورد *skasel y, noneun um*، اما *ol e Kí ng Sol I er nun* "نشیدم. "گرفتن؟" من می گویم؛ «چرا، اگر آنها ماهانه هزار دلار می گیرند خواستن آن؛ آنها می توانند به همان اندازه که می خواهند داشته باشند. همه چیز متعلق به آنهاست. "آیا شما همجنسگرا هستید؟ چه کاری باید انجام داد، هاک؟" "آنها هیچ کاری نمی کنند!

چرا چطور حرف میزنی! آن‌ها همین‌جا راه افتادند.» «نه. آیا اینطور است؟» "البته که اینطور است. آنها فقط در اطراف قرار می‌گیرند، به جز، شاید، زمانی که جنگ وجود دارد. سپس به جنگ می‌روند. اما مواقع دیگر آنها فقط تنبلی می‌کنند؛ یا می‌روند قایق‌رانی- فقط قایق سواری و Sh-sp!-د، صدایی می‌شنوی؟» ما از بیرون پریدیم و نگاه کردیم؛ اما چیزی جز تکان دادن چرخ قایق بخار به سمت پایین هشدار نمی‌دهد. من می‌گویم: بله، و در مواقع دیگر، وقتی اوضاع کسل‌کننده است، با مجلس سر و صدا می‌کنند. و اگر همه نروند فقط برای این که او سرشان را کند. اما بیشتر آنها دور حرمسرا آویزان می‌شوند. "واید می‌گوید، او به هیچ مرد عاقلی هشدار نمی‌دهد. آیا می‌دانی که چیلی باید آن را دو نیم کند؟» «بله، بیوه همه چیز را به من گفت.» «خب، دن! اخطار به مفهوم د بیتنز در جهان؟ شما یک دقیقه به آن نگاه کردید.